Traduction persane

La Clef du Koran

faisant suite aux Soirées de Carthage

Par

Mr l'Abbé F. Bourgade

Aumônier de la chapelle de St. Louis à Carthage
Chanoine honoraire d'Alger, chevalier de l'ordre de la légion d'honneur.

Paris

1857.

هو

مفتاح القرآن
وهو المجلد الثانی من مسامرة قرطاجنه

قاضی امت

المحاورة الاولی فیما بین راهب وقاضی ومفتی مشار الیهم
درباب چگونگی تسلّط پادشاه فرانسه بر ولایات جزیرهٔ
آفریقه واین محاوره بعد از مراجعت راهب از فرنگستان
بقرطاجنه گفتوشنید می شود درخانهٔ یک صاحب منصب
جزایری که مشار الیهم را بدهی از دهات خود دعوت
نموده مشغول ادای مراسم میزبانی ودرفکر ضیافت مهمانان
عزیز است ومصاحب صحبت ایشان می باشد

:: فرد اوّل ::

بعد از تهنیّت ومبارکبادی ورود راهب وپس ازمعاوضهٔ
تعرفات رسمیّهٔ طرفین قاضی گفت راهب از دار السلطنهٔ پارس
وارد می شود وپارس مصدر الاخبار کلّ اطراف جهان است
پس انشاء الله حکایات عجیبه وغریبه بجهت ما آورده راهب
گفت

گفت اخبار بسیار راست ولیکن خبر قابل عرض شما نیست مگر
آنکه از روزیکه دولت فرانسه متصرّف ولایات الجزایریّه و
همسایهٔ شما شد هیچ وقت مثل الآن دربند ازدیاد اسباب
رفاهیّت وآبادی رعیّت بلاد وقرای آن ولایات نبوده و پادشاه
فرانسه برأی ثابت وعزم جزم مقرّر فرمودند که چونکه بخواست ایزد
تعالی شانه چندین کرور جمعیّت اهل ملّت محمّدیهٔ الجزایر زیر سایهٔ
حمایت دولت فرانسه وسپردهٔ دست ما می باشند باید در عوض
آن عنایات آسمانیّه دقایق حقوق رعیّت والزام ایشان را بجا آوریم
وامید کلّی حاصل استکه بعد از قلیل مدّت این وعدها معمول
خواهند شد الجزایری گفت انشاء الله واهل الجزایر از خدا مأیوس
نیستند واما از دست عساکر فرانسه بتنگ آمده مرارتها کشیدیم
واز وطن اصلی خود تا اینجا گریختیم راهب گفت چه طور و کجا من
تازه از الجزایر بر میگردم و چند روز در شهر عنابه توقّف کردم
وهیچ اغتشاشی بنظرم نرسیده همه جا امن وأمان بود الجزایری
پرسید مگر نشنیده اید که امیر بی نظیر ما عبد القادر را اسیر کردند
راهب گفت خدا از شرّ او وفساد الجزایر را خلاص کرد و آن مفسد را دور از
انداخت

x وجوهكم

انداخت والله ما یفعل الا الخیر الجزایری گفت بلی چارهٔ بیچارگان صبرو
حوصله است مانند آنکه بعد از فروختن یوسف مصری
صبر کن وصبر کن بپدرش می گفتند واگرچه عبد القادر در نظر
الجزایریان عزیزتر از عزیز مصر می باشد باز میگوئید صبر و تسلیم
راهب گفت بصبرو دعا حضرت یعقوب بفیض دیدار یوسف
رسید قرآن شما چنین فرموده والآن تکلیف شما آنکه از
حضرت یعقوب عبرت گیرید تا خدای تعالی عزیز شما را بشما
ردّ کند فبها والّا شاید اورا دور از شما نگاه داشته باشد
که فساد و خونریزی کما فی سابق نکند الجزایری گفت
این غریب حرفیست خدا امیر مارا بما ردّ نمی کند جز از برای
تزئید فساد و خونریزی راهب گفت صلح وعافیت وسلامت
بزرگترین نعمتهای پروردگار است در مرور چندین سال قبایل و بلاد الجزایریه
متشوّش بشورش وجدال ومتاذّی می بودند و حالا در تحت
حمایت دولت فرانسه قدری می آسودند واما محض بورود
عبد القادر باز جنگ واغتشاش برمی خیزند خاصّه آنکه
امر تعمیر خرابات الجزایر هنوز باتمام نرسیده وباوجود سعی

جمیلهٔ کارگذاران دولت فرانسه ویرانی قدیم بآبادی جدید مبدّل
نگشته وهنوز بسیار دهات بیلا تعمیر ماندند ومزرعهای بزرگ
واراضی وسیع شخم نشده وقبور علی قبور انبوه واگر
عبد القادر به الجزایر برمی گشت مردم انولایات وقبایل دشت وکوهات
بتحریک او باز خواهند شورید ومهمّ تعمیر وتبنیه مانند اوّل
در تأخیر وتعویق خواهد افتاد بلکه قیامتی برمی خیزد وآتش جنگ
ومعرکه برمی افروزد وباز کمافی سابق زنان بی شوهر وایتام بی پدر
اشک ریزان ناله کنان وهمه جا شیون وتعزیه وفغان پس
بهتر آنکه عامل این اعمال شنیع عبد القادر بولایات الجزایر
هیچ نیاید الجزایری گفت انها همه بلیات ارضیّه وسایط
رفاهیّت ابدی ما در بهشت می باشند

:: فرد دوّم ::

راهب گفت کلامی عظیمی بزبان راندی ولی مشایخ قبایل
الجزایر وجود عبد القادر را باین مرتبه عزیز وواجب نمی دانند
بلکه اغلب ایشان از استبداد او دست کشیده او را در
ورطهٔ هلاک تک وتنها گذاشتند الجزایری گفت ایشان قوم ملعون و
قلوب ایشان باغوای

قلوب ایشان باغوای شیطان رجیم پرشر و ارذال می
باشند و رفتار ایشان را کسی بغیر از نصرا تحسین نخواهد
کرد و مشایخ آن قبایل احکام قرآن جلیل را مخالفت نموده
قوله وقاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم واقتلوهم
حیث ثقفتموهم واخرجوهم من حیث اخرجوکم والفتنة
اشدّ من القتل وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون
الدین لله و در سورهٔ دیگر قوله وما لکم لا تقاتلون فی
سبیل الله والمستضعفین من الرجال والنساء والولدان
الذین یقولون ربّنا اخرجنا من هذه القریة الظالم
اهلها واجعل لنا من لدنک ولیاً واجعل لنا من لدنک
نصیراً مگر این اشخاص ادنا و بی هنر حقوق اکرام و وفاداری
نسبت به عبد القادر امیر و ولی نعم ایشان در خاطر
نداشتند و آنچه خدا فرموده ولئن مُتّم او قتلتم فی سبیل
الله او مُتّم لمغفرةٌ من الله ورحمةٌ خیر مما تجمعون باز خدا
کریم است و حقّشناسان و هواخواهان امیر که در سبیل الله
یعنی در جنگ فرانسویان برحمت ایزدی پیوستند الآن
در جوار

در جوار ملک الوهّاب جنّت مکان و از حظایظ سعادت ابدی
بهره یاب شده حسرتی در دل ندارند و در غصّهٔ بیوه و
ایتام خود نیستند بل از خدا می خواهند که مجدّدًا در میدانِ
جهاد عمر عزیز را بخاک پای مبارک امیر بی نظیر ما نثار کنند که
بوسیلهٔ صدقهٔ جان شیرین در سبیل الله امر تقویّت الدین (و نصرت مسلمین) میسر
گردد راهب گفت قصّه تقویّت و نصرت اسلام مثل قصّهٔ پادشاهی
که یکی از پادشاهانِ قدیم ایران گفته بود که در ایّام صلح اولاد
پدرهای خود را دفن می کنند ولی در ایّام جنگ پدرها اولاد خود را
بخاک می سپارند و کذالک الآن طایفهٔ مسلمین و علی الخصوص
مسلمین ولایات افریقیه میتوانند بگویند در زمان مصالحه
اسلام ما را بقبور مدفون می کند ولی در حین مجادله ما اسلام را
بخاک فنا می سپاریم حسب الوعدهٔ آیات قرأن هر وقتیکه کفّار
بجنگ مسلمین مبادرت ورزند باید هزیمت و شکست فاحشه
بخورند و امّا راستی اینستکه در مرور این اواخر سی سال
که الجزایر در ید تصرّف نصرای فرانسه می باشد کسانی که
شما ایشان را کفّار میگوئید غالب و مظفّر اند و عربهای

مسلمین

× الصابرين

همیشه مغلوب بنحویکه گویا خدا شما را هیچ اعانت ویاری نمی
نماید وجای دیگر قوله یا ایها النبیّ حرّض المؤمنین علی القتال إن
یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین وإن یکن منکم مائةٌ
یغلبوا ألفاً من الذین کفروا بانّهم قوم لا یفقهون والله مع الصابرین
وشما ای قاضی وای مفتی که البتّه از سرگذشت محاربات فیما بین
نصرا ومسلمین اطلاع دارید خوب میدانید که در این اواخر
اوقات فتح وظفر دایماً باسلاح اهل ملّت مسیحیّه بوده وخودتان
دیدید که رشادت وصبر وهنر وپایداری فرانسویان زیاده از
الجزایریان صورت وقوع داشت بمرتبهٔ که بیست نفر نصرا از عهدهٔ
صد نفر عربها بر می آمدند واز این جمله در سنهٔ مسیحیّهٔ ۱۸۳۸
جنگی مشهوری بجمیله ودر سنهٔ ۱۸۴۰ شکست مازغران ودر سنهٔ ۱۸۴۳
اسیر کردن کلّ عساکر الزمالهٔ عبد القادر ودر سنهٔ ۱۸۴۴ هزیمت
عربها درجوار دشت إسلی وغیره واگر شما در عالم حقّ
وانصاف وراستی نتیجهٔ این همهٔ وقوعات را با موعدهای فتح
ونصرت آیات قرآن برآورد ومقابله می کنید بعین الیقین خواهید
فهمید که چرا خلق الجزایر از عرب وقبایل باین موعدها دیگر
قطعاً املاً

قطعاً اصلاً اعتقاد ندارد و غیرت ایشان روز بروز سستتر و سرد می شود

واهل عوام (ایشان) در تشکیک و تردّد که اگر موعدهای قرأن فی

الحقیقه از (نزد) خدا می آیند پس چرا معمول نمی شوند و امّا اهل خبره

که بقرأن و تفسیر و تواریخ رجوع می کنند هیچ شکّ و شبهه

ندارند در اینکه شهرت و اعتبار ملّت محمّدیّه عواری و بی اصل

و پایه می باشند لهذا در نظرهای بینا قبل از مدّت مدیدی

آثار این نمایان و هویدا چه در ایّام اخراج عربها از ممالک اندلوس

و چه در اوقات بیرون کردن پاشاهای عثمانلی از موریه و چه در

هزیمت جنود ایشان بدست پادشاه له در حوالی شهر وینا و

چه در انهدام کشتیهای ایشان در دریاچهٔ لپانتو و غیره غیره و بنابر

مشاهدهٔ این احوال تذلّل و تنزّل (قدرت) دول ملّت محمّدیّه چه عجب اگر

اهل خاصّ و عامّ از مسلمین الجزایر از (اعانت) امرای بومی مأیوس شده

بگویند که قرأن متضمن دو چیز میبود یکی دنیای ما و یکی عقبای ما حالا که

دنیا از دست ما میرود و در جهان مغبون گشتیم از کجا معلوم که امید

عقبای ما خیال بطّال و عین غبن نیست و این هزار هزار خویش و

اقوام ما که در خدمت عبد القادر کشته شدند شاید عبث عبث

نقد جان را

نقد جان را باختند و حور و غلمان بهشتی در خواب هم ندیدند و همه

دروغ جز آنکه بیهیچ مصرف و فایده اینقدر اموال و رجالِ مارا

بباد فناء مفت دادیم

:: فرد سیّم ::

الجزایری گفت الله قادر و آنچه تا حال میسّر نشده بیمن حکمت

آسمانیّه میسّر خواهد شد عبد القادر هنوز نمرده مفتی پرسید

در فرنگستان هیچ خبر مراجعت عبد القادر بالجزایر شنیدید

راهب گفت نشنیدم بخواست خدا عبد القادر را در فرنگستان

بسیار خوش می گذرد الجزایری گفت فرنگیها اورا در حبس انداخت

و امّا تسلیم امیر ما بحکم تقدیر الهی بیشتر از آنستکه در

ذلّتِ زندان مأیوس از خدای ذو المنان شود راهب گفت امیر عبد القادر

در عمارت ملوکانه سکنا دارد میان بساتین و گلستانها خاک آن

اراضی دلپذیرتر از هوای عاشقان و آب آن خوشگوارتر از نازِ معشوقان

صحن آن چون جوانی خرّم و چون جانی دلکش و هیچ کدام خلفای قدیم بغداد

واندلوس قانع تر و سالمتر و آسوده تر از این امیر محبوس نمی بودند قرولان و عزّت

سرکشکچیان حرمت بدروازهٔ عمارت و دولت فرانسه اذن داده

که زن و بچه

که زن وبچّهٔ امیر وبعض اقوام او ونوکرها وایمّه وملاهای او در
نزد او بمانند والآن همه درخدمتش هستند وهرگاه رأی او مایل
بسیر وتفنّن وشکار است سوار می شود ودرحوالی تا فلان قدر فرسخ
مسافت بزیارت دوستان می رود وایشان بدید وبازدید او
می آیند ودوست بسیار از اهالی فرنگستان وآشنا دارد وهمه
اوصاف حمیدهٔ واخلاق وکمالات عقلیّهٔ او را بغایت می پسندند
والآن چند طغرا مراسله از یاران آن ممالك بمن رسیده که همه
تحسین وتعریف امیر را می کنند خلاصه هیچ اسیری از اسرای جهان
مثل امیر عبد القادر خوشگذرانی نکرده وزیاده از او احترام واکرام
نبوده وحبس او را اسم زندان نمی شاید مگر بمصداق مثلِ ما فی سنّت
که الدنیا سجن المومن الجزایری گفت دراثنای این مدح وتعرف
زندانیان فرنگستان فراموش کردی که فرنگیها امکان ستایش
وسپاس خدا موافق احکام قرآن بدست اختیار عبد القادر نداند
راهب گفت کسی باو ممانعت نکرده که حسب الارادهٔ خود از
عهدهٔ عبودیّت رب العالمین برآید الجزایری گفت مسجد روبقبله
برای امیر بناء نکرده اند راهب گفت خودش چنین خواهشی از
فرنگیها

همه معابد
فرنگیها نموده و علاوه برین در عمارت مذکور مَعبدی خوبتر از
و مساجد شما و بسیار جاهای دیگر بهم می رسند که مردی بعقل
تدبیر امیر شما سمت قبله و محل نماز را بآسانی می یابد و عبد القادر
یقین میداند که نخستین قبلهٔ عالم و عالمیان خداست همه جا حاضر
و موجود الجزایری گفت حسب الحکم خدای تعالی قوله فلنولینّك
قبلةً ترضاها فولّ وجهك شطر المسجد الحرام وحیث ما کنتم
فولّوا وجوهکم شطرهٔ بالتوجّه الی القبله راهب گفت ولی اینرا
هم در همان سورهٔ بقره بشما فرمودند که قوله ولله المشرق
والمغرب فاینما تولّوا فثمّ وجه الله إنّ الله واسع علیم الجزایری
گفت درست است راهب گفت اینرا هم علاوهٔ آنها کنید که عبد القادر
ما دام توقّف خود در فرنگستان پارهٔ علوم تحصیل کرد بمصداق
فرمایش حضرت محمّد قوله اطلب العلم ولو بالصین اعنی
علمرا کسب کن اگرچه باید در طلب آن تا چین و ماچین بروی و
همچنین از حضرت سلیمان بن داود حدیثی مانده و درج
زبور گشته که در باب معلّمی فرموده که فلان شخص سفرها در
میان خلایق کرده و همه جا نیک و بد را بمیزان قیاس
سنجانیده

11, 139

2, 109

سنجانیده و حالا علوم و فنون و صنایع در فرنگستان بمرتبهٔ
تکمیل رسیده که از چین و ماچین و سایر اطراف دنیا
برای تحصیل کمالات بآنجا می روند و الحقّ حکم قضا و تقدیر
عبد القادر را بفرنگستان آورده الجزایری علم و کمال عبد
القادر را الی نهایت است و بآموختن و یاد گرفتن علوم فرانسه
هیچ احتیاجی ندارد بلکه فرانسویان از او باید بسیار علوم
یاد گیرند و پیش او درس بخوانند ولی چه فایده چیزی نخواهند
فهمید مانند نصرای که حضرت محمّد صلی الله علیه و سلّم را
دیدند و شنیدند و امّا از کفر بایمان نیامدند راهب گفت
محبّت شما انشاءالله زیاده از تعرفات رسمیّهٔ شماست و امّا عبد
القادر از جملهٔ فواید که در ولایات نصرا تحصیل می کند یکی اینستکه
بعد از دیدن بچشم خود استعداد سلطنت و اسباب حکمرانی و
کامرانی دولت فرانسه و پس از مقابله کردن این فراوانی استعداد
و اسباب با قلّت وسایط تعرّض که عبد القادر و توابع او می
داشتند معلوم و مفهوم باو خواهد شد که مجادلهٔ او با
نصرا خیالی خام و محال بود دوّم آنکه اگر دولت فرانسه عربهای

خیالی

الجزایر را

الجزایر را نوازش و محبت می نماید از راه همت عالی پادشاهان فرانسه
و بنا بر ملایمت احکام کتاب منیر نه از طریق خوف و تزویر است
و هرگاه بخواست خدای تعالی روزی از روزها عبد القادر بالجزایر بر
می گشت البته خودش بشما خواهد گفت که آنچه مادام توقف من
در ممالک فرنگستان بنظرم آمده و آنچه بعد از طی اراضی نصرانیه
بتجربه رساندم اینستکه باعث شوکت و عظمت پادشاهان (آنجا) رفاهیت
و توانگری رعیت می باشد و سبب پیش رفت کار رعیت مناط
بر سه چیز فلاحت و تجارت و صنایع که آنهارا سه دایهٔ گهوارهٔ
سلطان و رعیت میتوان نامزد کرد الجزایری گفت حیف بر آن
طفلی که در دست سه دایه افتاده (تربیت) یک نفر دایهٔ خوب اولی است راهب
گفت از برای رعیت مملکت کوچک و ضعیف (پرورش) یک دایهٔ (صاحبهٔ) دو پستان یعنی
فلاحت و چراگاه کفایت می کند واما ولایات وسیع و پر جمعیت و
قوت سه دایهٔ سر بوره می خواهند لهذا عبد القادر انشاء الله باید
کتاب علم زراعت و علم نگاه داشتن غنایم و ایلخی بجهت (عربهای) همشهری
خود بنویسد الجزایری گفت این همه بامور دین دخلی ندارد
علوم دنیا شایستهٔ اصحاب دنیا نه لایق شان رجال خجسته
آمال

آمال مثل امیر عبد القادر می باشد. راهب گفت منافع فلاحت بوسیلهٔ میتوان با
نصرا دعوا کرد و گواهی بر آن تواریخ احوال خلفای بنی العباس می
دهد در آن اوقات زور شما الی نهایت بلکه باوج کمال رسیده چرا
که مردم شما هم متوکّلی و هم متدیّن بودند والحمد اسهل للانسان
من التوکّل ویرضی الله مثله و بیچیزی و افلاس باعث ناراضامندی آدمیان
ازخالق وخلقت و امّ الفساد است در ایّام تسلّط سلاح جنود
سلاطین ملّت محمّدیّه پول و مال از خارج بضرب شمشیر تحصیل
می کردید ولیکن حالا باید در فکر چارهٔ دیگر باشید و از داد وستد
غلّه و میوه و سایر حاصلهای اراضی شما اسباب معاش و روزی بدست
آرید و چونکه در این فنّ فرنگیها نظیری و همتا ندارند عبد القادر
از فرنگستان بالجزایر مراجعت نموده آنچه در آن صفحات دید
و یاد گرفت شما را یاد خواهد داد

:: فرد چهارم ::

الجزایری گفت پس تو شنیدهٔ که امیر ما بالجزایر بر می گردد
این مژده را بما بده چشم انتظار ما بر راه قدوم مبارک اوست
راهب گفت صلاح مملکت خویش خسروان دانند بنده را این

خویش

محرضه

عرضهٔ نیست از امورات خفیهٔ پادشاهان اطلاع و آگاهی بهم
رسانده باشم واما از الطاف وانواع نوازشات که امنای دولت
فرانسه نسبت باحوال عبدالقادر مبذول داشتند استنباطی
گمان میبرم که بوجود عزیز او ضرری رونمی دهد وهرجا که باشد
کمال احترام واکرام بر حال او مرعی میشود الجزایری دولت فرانسه
وعدهٔ آزادی بامیر کرده ودولت باین بزرگی خلف وعده نمی کند
راهب گفت چنین وعدهٔ نشنیده ام اینقدر میدانم که سرداریکه از
عبدالقادر التزامی گرفته بعد از آن در مجلس وزرا گفته که این التزام
برچندین شرایط مشروط بوده وحال آزادی وغیر آزادی امیر شما
وابسته سلوک آتیهٔ او میباشد اگر از دخل وتصرف بامور دولتی
دست را کوتاه داشته فیما بعده در فکر فساد واغتشاش ممالک
الجزاریه نیست فبها والا مورد سیاست وبازخواست میشود
الجزایری گفت عبدالقادر چیزی نکرده وحرفی نگفته که در نظر
امنای دولت فرانسه متهم خیانت وبدنام آید راهب گفت
امیر شما مثل سایر مسلمین محکوم احکام قرآن است وشاید
باول فرصتی باز خیانت را ثواب و تعدی ودعوا را جهاد و

عمل مستطاب

عمل مستطاب خواهد دانست الجزایری گفت امیر متعهّد
شد که دیگر هیچ وقت من الاوقات عداوت شمارا نکند قاضی
گفت مظنّه که قسمی بر کتاب قرآن خورده راهب گفت این
هم اعتباری ندارد قسمی بر مصحف باید با روح مصحف اتّفاق
کند و اغلب مضامین آیات قرآن بخلاف عهد و میثاق میان نصرا
و مسلمان بل سفک خون کفّار را حلال فرموده پس در نزد علما و فضلای
شما عذر شکستن چنین پیمانی بیلا شکّ و شبهه مسموع میشد
الجزایری گفت عبد القادر نجیبترین امرای ما و انور مسلمین و حرفش
حرف معتبر یست راهب گفت جمیع الناس بر حسن اوصاف عبد
القادر قایل اند ولی از بسکه صاحب هنر است حبّ الوطن
و غیرت الدین خود شغل ذمّه تر از همه میداند و باین سبب
کارگذاران دولت فرانسه شیوهٔ حذر و احتیاط را پیش گرفتند
الجزایری گفت قبل از این عهد نامهای متعدّیده میان امیر
و نصرا بسته شده و کسی از او هرگز بی وفای ندیده بود
راهب گفت در حقّ امیر عبد القادر حرف خوب و بد بسیار میگویند
من حرف خوبش را اعتقاد دارم همین قدر بدانید که در عهود
سابق

انور

سابق فیما امیر و دولت فرانسویّه مرعی داشتن عهد و پیمان
بر وفق آیات قرآن بوده و امّا عهدنامهٔ آخیر ایشان منافق
قرآن است الجزایری گفت نفهمیدم چه طور راهب گفت
هرکدام عهود اولی وقت معیّنی و مهلتی میداشت بمصداق
قوله الّا الذّین عاهدتّم من المشرکین ثمّ لم ینقصوکم شیّاً IX, 4.
ولم یظاهروا علیکم احدًا واتمّوا الیهم عهدهم الی مدّتهم
انّ اللّه یحبّ المتّقین و دیگر کتب الاحکام شما در باب جهاد
میگویند که عهد الوقتی هرگز برای قطع وفصل جنگ بسته
نمیشود ولاکن بجهت آنکه طرفین بیش از پیش تدارک مجادله
واستعداد محاربه بهم رسانده باز بجنگ وقتل برآویزند
وهمچنین عبد القادر در آخر معاهده با کارگذاران فرانسه
متعهّد شده که هیچ وقت من الاوقات عداوت نکند و
اگر اینرا بصدق نیّت گفته خلاف احکام قرآن گفت چنانکه
قوله وقاتلوهم حتی لاتکون فتنة ویکون الدین للّه و
اخرجهم من حیث اخرجوکم وجای دیگر صریحتر از این می
فرماید که قوله واذان من اللّه ورسوله الی النّاس یوم
الحج

الحج الاکبر انّ الله بریٌٔ من المشرکین ورسوله وایضاً قاتلوا
الذین لا یؤمنون بالله وبالیوم الاخر ولا یحرمون ما حرم الله و
رسوله وجای دیگر قوله قاتلوا باموالکم وانفسکم وبالضیافة
لانّ ضیافة الکافر تکون وسیلة لسماعه کلام الله خلاصه
جواب عهدنامهٔ مزبورهٔ امیر عبد القادر درضمن چهار آیات
اوّلین سورهٔ توبه مندرج است آیهٔ چهارمش قوله فاتمّوا
الیهم عهدهم الی مدّتهم بیان کیفیّت عهود ماضی فیما
بین امیر ودولت فرانسه وکافّه تفسیر آن میباشد وآیات

IX 1,2,3,4.

اوّل ودوّم قوله برآءة من الله ورسوله الی الذّین عاهدتّم
من المشرکین فسیحوا فی الارض اربع اشهر واعلموا انّکم
غیر معجز الله وان الله مخزی الکافرین گواهی برآن
میدهند که مادام ایّام حجّ اعنی هر سالی چهار ماه مسلمین
از مجادلهٔ اهل غیر مذهب بریٔ ذمّه اند وامّا در آیهٔ سیّومش
قوله إنّ الله بریٌّ من المشرکین ورسوله امیر عبد القادر را
خدای شما وپیغمبر شما مأذون برشکستن عهد ومیثاق
ومرخّص فرمودند وکما کان این همه احوال را شما بهتر
از من

اهالی

از من میدانستید و میدانید و باید اعتراف کنید که ولایات

ملّت محمّدیّه که الآن طالب مقاتلهٔ نصرا و راغب جهاد نیستند

سببش اینستکه غیرت دینی ایشان کمتر از اوایل (شده) یا آنکه دیگر

اسباب توانای جنگ و مجادله مستعدّ و مهیّا ندارند و امّا عبد

القادر هنوز در عنفوان جوانی و غیرتش مشهور و قیاس و ذهنش

پر روز میباشد دل ما مثل دل شما عاشق صفات حمیدهٔ او و آشفتهٔ

کمالات پسندیدهٔ او گوید که این مرد نجیب را برهانید ولی عقل امنای

دولت فرانسه گوید که این امیر خجسته نفس شیری در قفس است

هرگاه زنجیرش بگسلد شیر بصحرا بر می گردد و بقتل و خونریزی کما

فی سابق بر می خیزد الجزایری گفت پس چرا دولت فرانسه بوعدهٔ

آزادی شیر ما را فرفته در قفس را بر روی او بست راهب گفت اگر

در این فقره دولت فرانسه بغبن و حیله می پرداخت مانند شما

رفتاری می نمود چرا که در شریعت شما الحیلة فی الحرب را حلال می

دانند و امّا نعوذ بالله هیچ کدام کارگذاران و سرداران فرانسه

بفتنه و دروغگوی چاره پذیر نشده خود امیر بر آن اقرار دارد

که در حقّ او کمال صداقت و مردانگی بجا آوردند و تقدیر خدا چنین

کرده که

کرده که اسیر و مهمان نصرا گشت بمصداق المثل که الله یکتب المستقیم
فی سطر معوّج الجزایری گفت والله تالله بخدا که (امنای) دولت فرانسه
مانند آدم کور نمی بینند که گرفتار غضب خدا خواهند شد. عبد القادر
از اولاد پیغمبر واصل و نسبش عالی و اذیّت کردنش باعث سیاست
آسمانی است لعنت بر دشمنان امیر راهب گفت حرف معقول
بگو از چنین سخنهای بیهوده الله ربّ الخیر والشرّ را خوش
نمی آید و امیر شما قدوة فی الصبر و صاحب وقار و متانت البتّه
لعنت را نمی پسندد الجزایری گفت فرانسه دولتی باین شکوه
فرانسه کجا و چنین بدسلوکی نسبت با میر ما کجا راهب گفت یقین
بدان ای سیدی و بفهم که باعث محبوس شدن عبد القادر نه دولت
فرانسه و نه خود عبد القادر بلکه تک و تنها دین عبد القادر می باشد
رجال دولت فرانسه میدانند که این دین نقض عهد و ایمان را جایز فرموده
پس خواه مخواه بر وفق اقتضای شرایط احتیاط رفتار می کنند
و حقّ دارند الجزایری گفت در قرآن شکستن عهد و وفا را حرام
میفرمایند راهب گفت بلی عهد و وفا میان مسلمان و مسلمان
و امّا نه میان مسلمان و نصرانی بمصداق آیهٔ تخرجوهم من
حیث

حیث الخ جوکم الجزایری گفت اگر عبد القادر بحکم دین خود جهاد می
کرد پس تقصیر او چه چیز است و چرا تنبیهش را می کنید راهب گفت
من و شما و همه کس میدانیم که در فرنگستان عبد القادر را مانند
مهمان والاشأن و امیر نه مانند زندانی و اسیر نگاه میدارند و آنکه
نسبت با حوال او خوف اذیّت و سیاست در میان نیست جز همین که
شرط حذر و احتیاط را لازم می شمارند القصّه اگر عبد القادر مقصّر
می بود ممکن که اورا خلاص می کردند ولی چونکه بیگناه می باشد
گمان می برم که نگاهش را خواهند داشت الجزایری گفت مگر در
ولایات شما تقصیر را عفو و هنر را تنبیه می کنند راهب گفت آخر
فهم چیز خوبیست ببین اگر امیر شما صاحب تقصیر می بود عذرش
را نظر بتغیر رفتار و توبه و وعدهٔ حسن سلوک می پذیرفتند ولی همه
میدانند که امیر هر کاری که تا حال میکرد از روی صدق نیّت و صفای
عقیدت می کرد پس در این صورت تغیٔر نیّت و تبدیل عقیدت او از
جملهٔ محالات است لهذا لوازم احترام و اکرام شامل احوال او منظور
داشته امکان ضرر کردن را از دستش گرفتند و بس الجزایری
گفت عهد و پیمان با نصرا بستن مصرفش چه اگر در سر وعدهٔ
ایشان

ایشان ثابت قدم بر نمی ایستند

:: فرد پنجم ::

راهب گفت عجب جوابیست گناه خودتان را بگردن نصرانی اندازی
وآنگاه که (بعاکس) تلامیذ انجیل کانّه بندگان معاهدهٔ خود مأمور بر آن اند
که در ادای عهود، غیر صلاح بیشتر از ادای عهود، مقرون
بصلاح ایشان بکوشند واین کلیسیای قرطاجنهٔ که در آنجا از دور
(برسر تپهٔ) نمایان می بینی کلیسیا یستکه بیادِ حضرت لویس پادشاه دولت
فرانسه بناء شده وشاید بگوش شما رسیده که حضرت لویس روزی از
روزها دستگیر واسیر سلطانِ مصر می بود وفرانسویان مبالغ
زر ونقرهٔ موعدی برای فدای پادشاه خود بمصر فرستادند و روی (ترازو ریختند)
وچونکه درحین کشیدن دراهم فدیّه حضرت لویس دید که وزن
آن کسری ونا تمامی داشت پس فرمود که تتیمّه راهم بیاورند تا میزان
درست آید وکارگذاران سلطان مصر که از آن تفاوت وزن دراهم
بیخبر بودند عدالت وانصاف حضرت لویس را بسیار تحسین تعجّب وتحسین
می نمودند وعقل وتقدّس وهمّت ودیانت حضرت لویس را بمرتبهٔ عزیز
میداشتند که بعد از وفات سلطان مصر توران (شاه) نام همگی مصریان
خاصّ وعامّ

معظّم ا

خاصّ و عامّ تاج و تخت مصر را بحضرت لویس تکلیف نمودند و حضرت
در جواب گفت که ما را تاج و تخت فرانسه کفایت می‌کند و حالا اگر حضرت
لویس را با امیر عبد القادر مشابهه و مقابله کنیم لویس اسیر قوم شدادّ
الغیرة گشته نظر بدیانت و قیاس و همّت جبلّی ذات نیکو صفات خود
بمنزلهٔ شایستگی سلطنت آن قوم رسید و عبد القادر بدست قوم لا
غیرت لهم علی الدین گرفتار و اسیر گشته نمیتوانست رجال دولت
فرانسه را از خود خاطرجمع و مطمئن سازد و تا حال إذن مراجعت
ابنای عصر
بوطن خود تحصیل نکرده و سبب فرق فیما بین این دو اشخاص بزرگترین
نیست جز در آنکه امیر شما ابن القرآن و پادشاه فرانسه ابن الانجیل
می باشند در ضمن مضامین آیات فوق مذکوره دیدیم که عهد و میثاق با
نصرا قرآن عهد و میثاق نمی دانند پس چه عجب که در نظر نصرا عهود
اهل قرآن اعتبار ندارند

فرد ششم ::

الجزایری پرسید که آیا سلطان آل عثمانی محمّد الثانی عهدنامهای
متعدید با پادشاهان فرنگستان نه بسته و آیا الآن مراتب دوستی
و یگانگی فیما بین خاقان روم و ملوک ملّت نصرانیّه صورت وجود
ندارند

راهب گفت مثال مطابق احوال مکالمهٔ ما مذکور نکردی چرا (که) محمد
ثانی بعد از فتح اسلامبول شرطی از شرایط وفاداری و صداقت
هیچ بجا نیاورده بل بقرآن و پیغمبر شما اعتقادی نداشت چنانکه (قطع) نظر
از لوازم حرمت آنحضرت محمد علیه السلام را القبر رئیس قطّاع طریق
گذاشته و میگفت که قرآن از آسمان نازل نشده بلکه تألیف مألفی از
مألفان متعصرین حضرت محمد است و دایماً در مهام دولتی بروفق عقل
و قیاس نه مطابق احکام قرآن کاری می نمود و همچنین سلاطین که
از ایام محمد ثانی بر تخت (حکومت) ملوک آل عثمانی نشسته مراسم محبت
نسبت بپادشاهان (ها) (نصرا) طوعاً قهراً امری می داشتند بناء بر صلاح دولت
خویش نه موافق حکم قرآن والا مدت مدید یستکه در اسلامبول
از آثار استقلال و حکمرانی ایشان اثری باقی نمی ماند و قصهٔ امراء
و ملوک ملت محمدیه در ممالک افریقه قصهٔ پر غصهٔ ییست دولت
و اسباب سلطنت اجداد ایشان از دست (اولاد در) می رود و چونکه بتحریک
بعض سادات و باقوال و وسوسهٔ پارهٔ فضلاء نه باقتضای عقل
و انصاف رفتار می کردند امر دین و دنیای ایشان بصدد زوال
رسیده الجزایر بید تصرف پادشاه فرانسه افتاد و در سایر
ولایات

ولایات افریقیّه اموال و جمعیّت مردم روز بروز می کاهد

المحاورة الثانیّه مناظرهٔ میان الجزایری و قاضی مشار الیهما درباب معجزات حضرت محمّد صلّی الله علیه وسلّم

وامّا بعده الجزایری از قاضی و مفتی پرسید که آیا آنچه راهب درحقّ احوال سلطان محمّد ثانی روایت میکرد راست یا دروغ می باشد قاضی گفت در تواریخ ما فی الحقیقه چنین نوشته اند الجزایری گفت وامّا این سلطان درجملهٔ سلاطین مؤمنین محسوب میشود قاضی گفت درست ولی مؤمنین چندین مذاهب و اقسام دارند الجزایری من بیشتر از یک قسم نمی شناسم واساس اسلام حقیقی نیست مگر قوله لا اله الّا الله محمّد رسول الله قاضی گفت سلطان محمّد ثانی هرچند اسم شریف حضرت سیدنا صلی الله علیه وسلّم میداشت برسم نبوّت حضرت سیدنا هیچ قایل نبوده و بهیچ کدام از معجزات رسول الله اعتقاد نمی کرد الجزایری گفت حالا انکار این سلطان خدا ناشناس را فهمیدم ابن الجهل والتکبّر بود راهب گفت بقول حکیمی از حکمای ماکه القلیل من المعرفة یبعد عن الحقّ والکثیر من العلم

یرجع

قیاس
یرجع له الجزایری گفت متعجب و حیرانم که سلطانی باین شکوه و
قاهر اسلامبول و کشورکشای ممالک روم در میان فتوحاتِ سلاح
جنود اسلام بنور آفتاب عالم تاب دین محمدیه منور نبوده و بدیدهٔ
باریک بین هیچ کدام را از معجزات سیدنا صلی الله و سلم علیه ندیده
چندی قبل برین در کتاب احمد بن ادریس میخواندم که احدی از
پیغمبران معجزات پیشتر از نبیّ ما در جهان نکرده قاضی گفت
خبردار باش ای الجزایری و بر محلّ معجزه آهسته راه برکه مبادا
پایت بلغزد و در ورطهٔ هولناک بیفتی الجزایری گفت (من) حرف
حرف است دانسته و فهمیده میگویم و بتدریس السُنّة و غور رسی
براهین دین اوقات صرف می کنم قاضی گفت در قرآن بهترین
کتب زمین و آسمان خدای تعالی فرموده است در باب نبیّ ما
صلی الله علیه و سلم که لا یجوز له اظهار المعجزات راهب
گفت دیوان شما را زود میتوان دید اگر آیهٔ مزبوره فی
الحقیقه کلام قرآن است الجزایری حق ندارد الجزایری گفت
کلام سنتِ رسول الله اصل دارد راهب گفت پس حق
بر جانب تو است و قاضی باید آیهٔ مزبوره را ناگفته بگوید
قاضی و مفتی

سليمان بن داود

قاضی و مفتی متفق الکلمه گفتند انکار در کلام الله انکار خدا و ردهٔ نیست

راهب گفت پس با وجود اختلاف فیما بین قرآن و سنّت (اقلاً) در میان خودتان

اتّفاق باشد الجزایری گفت مسلمان خالص و غیر تدار معطّل جواب

دینی نمیشود و باعتقاد من میان قرآن و سنّه هیچ (امّا) منافی ندارد بشرط

که معنی قرآنرا درست بفهمید قاضی و مفتی گفتند ای مردکه این

چه حرفیست که میزنی ما معنی قرآنرا درست نمی فهمیم راهب

گفت ای حضرات آرام بگیرید از کجخلقی و رنجندکی هم خدارا خوش نمی

آید و هم امر و راسی کیفیّت حقیقت مبهم و نافهمیده می ماند

شما که همه اهل کتاب و فضلای دین خودتان می باشید پس بقرآن

رجوع کرده بوسیلهٔ آن در حلّ مشکلات بکوشید قاضی گفت

بسیار خوب من کلّ آیات قرآن را از بر می خوانم الجزایری مصحف

خود بگیر و مفتی مصحف خود و راهب کاغذی و قلمدانی بردارد و

هرچه بگوئیم (هو بهو) بنویسد راهب گفت حسابی قاضی گفت اوّل سورهٔ

عنکبوت پیدا نموده نقل اهل مکّه را بخوانید قوله و قالوا لولا اُنزلَ علیه

آیات من ربّه قل انّما الآیات عند الله و انّما انا نذیرٌ مبینٌ راهب XXIX. 49

گفت بلی نوشتم این یکیست قاضی گفت سورهٔ آل عمران را

بگیرید

III, 179.

بگیرید حکایت یهود این قوله الذین قالوا إنّ الله عهد الینا
نومن لرسول حتّی یأتینا بقربان تأکله النار قل قد جاءکم رسل
من قبلی بالبینات وبالذی قلتم فلِمَ قتلتموهم ان کنتم صادقین
فانّ کذّبوک فقد کُذِّب رسول من قبلک جاوا بالبینات و
الزبر والکتاب المنیر راهب گفت این دوّمش قاضی گفت در

VI, 109

سورهٔ الانعام قوله واقسموا بالله جهد ایمانهم لئن جاءتهم
آیة لیؤمننّ بها قل إنّما الآیات عند الله وما یشعرکم انّها
اذا جاءت لا یؤمنون راهب گفت این سیّومش قاضی گفت
سیدنا صلی الله علیه وسلّم در همان سورهٔ مبارکه باهل مکّه
که از حضرت میخواستند که اوراق آیات را در حین نزول آنها

VI, 7.

از آسمان بچشم خود ببینند فرمود قوله ولو نزّلنا علیک کتاباً
فی قرطاسٍ ولمسوه بایدیهم لقال الذین کفروا إنّ هذا الّا سحرٌ
مبینٌ راهب گفت این چهارمش است وامّا حیف که خدا
باهل مکّه إذن نداده که اوراق آیات آسمانی را بچشم ببینند
وآنها را بدست خود بگیرند که البته شهادت بزرگی وبرهان
قاطع می بود مفتی گفت اگر خدا ایشان بر آن مرخّص می نمود
معجزه را

باور نمی کردند و می گفتند که این چیزی بغیر از جادوگری و سحر
مبین نیست قاضی گفت در سورهٔ یونس باز در خصوص اهل
مکّه فرموده قوله ویقولون لولا انزل علیه آیهٔ من ربّه فقل انّما
الغیب لله فانتظروا إنی معکم من المنتظرین راهب گفت
آری آیات و معجزات بکسی عطا نمی شوند مگر برای شهادت و دلیل
رسالت او این پنجم قاضی گفت باز در سورهٔ یونس قوله قل انظروا
ماذا فی السموات و الارض وما تغنی الآیات و النذر عن قوم لا
یؤمنون راهب خدا معجزات را مفید و بهرمند [محض] در ایّام حضرت
موسی و حضرت سیدنا عیسی علیهما السلام و واجب دانسته
این ششم مفتی گفت هرچه باشد هیچ شکّ وشبهٔ نیست در
اینکه خدا سیدنا رسول الله را از اصدار معجزات معاف فرمودند
قاضی گفت ایضاً در سورهٔ مبارکهٔ الانعام نقل کسانیستکه اوّل
بدین حضرت محمّد صلی الله علیه وسلّم تسلیم نموده وبعد از آن چونکه
معجزات ندیدند باز بکفر برگشتند قوله وإن کان کبر علیک
اعراضهم فانّ استطعت ان تبتغی نفقاً فی الارض او سلّماً
فی السماء فتأتیهم بآیة ولو شاء الله لجمعهم علی الهدی
فلا

X, 21.
X. 101

فلا تکونن من الجاهلین راهب گفت این هفتمش اگر پیغمبر شما

اصدار معجزات را در قوّه نداشت بحث براو وارد نمیشود چرا

که بسیار طالب معجزه کردن وراغب می بود ولی طالعش یاری

نکرده مفتی گفت خدا اورا (بالنفسه) تسلّی فرموده واین مرحمت ربّانیّه

بهمه کرامات ومعجزات می ارزد قاضی گفت ایضاً در سورهٔ

الانعام قوله وقالوا لولا نُزّل علیه آیة من ربّه قل إنّ الله VI, 37

قادر علی أن ینزّل ایةً ولکنّ اکثرهم لا یعلمون راهب گفت

این هشتم واما درست معنی اش را در نیافتم مردم از دست

پیغمبر شما شکوه می کردند که چرا بما هیچ معجزهٔ در نمی آری واو

درجواب ایشان میفرماید که خدا بر انزال معجزات قادر می باشد

لایق وشایستهٔ رسول الله این بود که بگوید چونکه برهان نبوّت

ازمن میخواهستید اینک بحکم خدای تعالی فلان معجزهٔ خواهم نمود

مفتی گفت سببش معلوم ومفهوم حضرت پیغمبر صلی الله علیه

وسلّم ازروی صداقت واخلاص میفرمایند که خدا قادر بر انزال

کرمات ومعجزات می باشد ولی مرا باین خدمت مأمور نکرد

قاضی گفت ایضاً در سورهٔ الانعام قوله واذا جاءتهم آیة قالوا VI, 124.

لن

لن یؤمنوا حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل اللّه اللّه اعلم حیث یجعل

رسالته سیصیب الذین اجرموا صغار عند اللّه و عذاب شدید

بما کانوا یمکرون راهب گفت این دفعهٔ نهم راستی پیغمبر شما

درآن وقت میتوانست بوسیلهٔ یک معجزه تمامی اهل مکّه را

تسلیم اسلام خود سازد ولی نیارست (ساخت) مفتی گفت جواب استنباط

شما درضمن همان آیه حاضر و موجود است قوله اللّه علم حیث

یجعل رسالته قاضی گفت در سورهٔ الرعد قوله ویقول الذین XIII. 8.

کفروا لولا انزل علیه آیة من ربّه انّما انت منذر و لکلّ قوم

هاد راهب گفت بسیار خوب ومثل آفتاب روشن این دهم

قاضی گفت ویقول الذین کفروا لو لا انزل علیه آیةٌ من ربّه XIII. 28.

قل انّ اللّه یضلّ من یشاء ویهدی الیه من اناب راهب گفت

این دفعهٔ یازدهم ای قاضی بخدا بس همان است قاضی گفت

من هم خسته شدم وامّا شکایت نمیکنم مفتی گفت این همه

زحمات را بخش خاطر عطیر الجزایری کشیدیم ولی او تسبیح

بدست و ورد بزبان مشغول استخاره می باشد و بحرف ما

هیچ گوش نمیدهد الجزایری گفت من سالهای سال استکه

درس خواندم

درس خواندن

الف بی قرآن را باتمام رساندم راهب گفت حکما گفته اند که کسی
که همه را فهمید و دانست باید برای تکمیل کمالش بعض چیزهارا
از نو یاد بگیرد و دانسته را فراموش کند قاضی گفت چونکه الجزایری
مارا بتهمت نافهمیدگی مضامین قرآن متّهم کرده بود چند تا آیات
مبارکه را ذکر آوردیم که همه بر عدم توانائی معجزات رسول الله صلی
الله علیه وسلّم گواهی وتصدیق میدهند ونظر براین براهین
مقرون بثوابستکه سرکار الجزایری پارهٔ اوهام را بقول راهب
نسیان فرماید الجزایری گفت اطفال مکتبخانه ازعهده جواب
این همه فقرات در می آیند تا بمن چه رسد قاضی گفت اگرهر شیرهٔ ...
شاگردی لال وخاموش وپنبه درگوش لابدّ باید بحرف استاد مکتبخانهٔ خود
خواب خرگوش کند البته الف البته خاموشی از طلب حقیقت مرغوبتر و
اولی است مفتی گفت بخاطر من التماس ازسرکار قاضی دارم که
صحبت را ازسر گیریم راهب گفت اقتضای کماکان کیفیّت
حقیقت اتمام مکالمهٔ دوستان وسرانجام صحبت است

المحاورة الثالثة درمیان قاضی ومفتی والجزایری و
راهب مشار الیهم اتمام مضامین محاورهٔ دوّم مناظره

فرد اول

فرد اوّل

قاضی گفت در سورۀ النحل قوله وما ارسلنا من قبلک الّا رجالاً نوحی

الیهم فاسألوا اهل الذکر إن کنتم لا تعلمون راهب گفت این دوعهٔ داوزدهم XVI, 45.

است مُرادش آنکه پیغمبران دیگر را خدای تعلی برای شهادت و دلیل

حقیقتِ نبوّتِ ایشان عطای قوّهٔ اصدار معجزات حجّت فرموده قاضی گفت ایضاً

در سورۀ الرعد قوله تعالی ولقد ارسالنا رسلاً من قبلک وجعلنا لهم

ازواجاً وذرّیّة وما کان لرسول ان یأتی بأیتی الّا باذن الله راهب

گفت این سیزدهم منظور آیه ملامت اشخاصیستکه ضرب پیغمبر را XIII, 38.

میگرفتند که چرا بسیار زن داری و معجزه هیچ نمی کنی مفتی فی الحقیقه

اگر زن کمتر و معجزات بیشتر میبود امور رسول الله آسانتر صورت

انجام می پذیرفتند قاضی گفت درهمان سورۀ مبارکه درجواب کافران

که معجزه ندیدند قوله الذین کافروا لست مرسلاً قل کفی بالله شهیداً

بینی وبینکم من عنده علم الکتاب راهب گفت این چهاردهمش

ولی درست مفهوم نمی شود که کافران از پیغمبر معجزه خواهش

می کنند و پیغیبر محض وتنها میگوید که شاهد حقیقت نبوّت من

خدا وکسان قرآنخوان می باشند مفتی گفت جای بحث وجدال

ندارد

ندارد سیدنا صلی الله علیه وسلّم از لزوم معجزات خود را بری الذمّه

XX. 133

کرد قاضی گفت در سورهٔ طه قوله وقالوا لولا یأتینا بآیةٍ من ربّه

تأتهم بیّنة ما فی الصحف اولی راهب گفت این پانزدهم

XXI.

قاضی گفت در سورهٔ الانبیاء باز حکایت اهل مکّه است قوله بل قالوا

اضغاث احلام بل افتراه بل هو شاعر فلیأتنا بآیةٍ کما ارسل الاوّلون

ما آمنت قبلهم من قریة اهلکناها أفهم یؤمنون راهب

گفت این شانزدهم واما اهالی مکّه بسیار بی ادب و غریب بدگمان می بودند

ورأی خود را درباب پیغمبر وقرآن آشکار و بی باک می گفتند وبهیچ وجه

بطوق اسلام گردن تسلیم نمی نمودند مگر بضرب شمشیر وچوب

مفتی گفت راهب از عهدهٔ شغل ووعدهٔ خود درست در نمی

آید وبتحریر وشمار آیات منحصر نمی شود راهب گفت تکلیف

من تکالیف شحنهٔ پیشتکه (دیگران گناهکاران را) چوبکاری می کنند واو (عدد) چوبها را

می شمارد وتقصیرات گناهکار مضروب را (بحکایت باواز بلند) بیان می کند در سورهٔ

VII. 202

الاعراف قوله تعالی واذا لم تأتهم بآیةٍ قالوا لولا اجتبیتها قل انّما

اتّبع ما یوحی الیّ من ربّی هذا بصائر من ربّکم وهدی ورحمة لقوم

یؤمنون راهب گفت این هفدهم مفتی مرا بخشند که باز مثل

شحنهٔ

نسخهٔ مزبور داخل مضامین کلام آیات شده باید باز بنابر خاطر الجزایری

گریبان اهل مکّه بگیرم که چرا این خدا ناشناسان آیات وحیّه

حضرت محمّد صلی الله علیه و سلّم را خیالات شاعرانه میدانستند کاشکه

حضرت اقلاً یک معجزهٔ میکرد قاضی گفت در سورهٔ البقرة قوله وقال

II, 112, 113.

الذین لا یعلمون لولا یکلّمنا الله او تاتینا آیة کذالک قال الذین

انّا ارسلنا بالحق بشیرًا و نذیرًا ولا تسأل عن اصحاب الجحیم

من قبلهم مثل قولهم تشابهت قلوبهم قد بیّنّا الآیات لقوم یوقنون

راهب گفت دفعهٔ هشدهم حکایت کهنهٔ یست همیشه میگویند که

تا معجزه نبینیم اعتقاد نمی کنیم مفتی گفت حرف حضرت سیدنا صلی الله

علیه و سلّم همیشه یکسست می فرماید که تکلیف من ببشارت و نصیحت

منحصر میباشد قاضی گفت در سورهٔ الاسری قوله وما منعنا ان

XVII, 61.

نرسل بالآیات الّا ان کذّب بها الأوّلون وآتینا ثمود الناقة مبصرة

فظلموا بها وما نرسل بالآیات الّا تخویفاً راهب گفت این نوزدهم

حضرت داود بن سلیمان فرمود که خوف و بیم آغاز حکمت

است وچونکه بمصداق آیهٔ مذکوره خدا معجزات نمی فرستد جز

بجهت تخویف پس قدرت معجزه در ابتدای رسالت حضرت محمّد

صلی الله علیه و سلّم براو وحی و نازل می شد ولاکن نه در

اواخر رسالت

اواخر رسالت بقول بعض فضلای مسلمین مفتی گفت نه در ابتدا
و نه در اواخر رسلات بلکه هیچ وقت قاضی گفت وایضاً در سورهٔ
مذکورهٔ البشری قوله تعالی لن نؤمن لک حتّی تفجر لنا من الارض
ینبوعًا و تکون لک جنّةٌ من نخیلٍ و عنبٍ فتفجّر الانهار خلالها
تفجیرًا او تُسقِط السّماء کما زعمت علینا کسفاً او تأتی باللّه و
الملایکة قبیلاً او یکون لک بیتٌ من زخفٍ او ترقی فی السماء و
لم نؤمن لرقیّک حتّی تنزّل علینا کتاباً نقرؤُه قل سبحان ربّی هل
کنت الّا بشرًا رسولاً راهب گفت آفرین این بیستم شد نه سوالی
از آن صافتر و نه جوابی صریحتر قاضی گفت تمام شد آیات اصلیّه
مشعر بر آنکه حضرت محمّد صلی اللّه علیه و سلّم حکم اصدار معجزات
از خدا نداشت الجزایری گفت (مقصود شما (در این کثرت الکلام) محافظت سلطان محمّد
ثانی یا معارضت بنده بود کدام یکی بفرما قاضی گفت علم من و بلاغت
من هرگز نوکر نفوس امّاره نبوده و الآن نه ملامت اشخاص و نه
مذمّت کیفیّت عقیدت ایشان در نظر داشتم خدا شاهد است
که (باعث) ذکر این همهٔ آیات اوّلاً نام و ننگ شرعیّت الهیّه ثانیاً
پاس خاطر و حرمت سیدنا علیه السلام می باشد و دلم نمی خواهد
که مردم

XVII, 92, 93, 94 et 95.

که مردم بحضرت سید نا نسبتهای خلاف حکم خدا منسوب نمایند
الجزایری گفت انشاء الله قاضی بندگان خواهند فهمید که طریقی که
پیش گرفتند طریق مستقیم نیست قاضی گفت دلم برای
این میسوزد که آنچه شما غیرت دین و هدایت در نفس خود میدانید نیست
مگر غرور و گمراهی حتّی که احادیث سنّت را سبقت بر احکام قرآن دادید
و با وجود براهین آیات باز میگوئید که حضرت صلی الله علیه و
سلم مأمور باصدار معجزات نمی بود الجزایری گفت ببخشید و
امّا غضب سرکار قاضی بیجاست در میدان بلاغت سوار اسب
فصاحت شده بودید چونکه دیدم که اسب سرکشیست و ورطهای
هولناک در پیش رو جلوشرا گرفتم که مبادا سرکار را بیندازد
قاضی گفت من راه ذهاب و ایاب را خوب میشناسم ولی حاصل سفر
مایهٔ مجد الجمیع نیست الجزایری بحمد الله مجد حضرت سیدنا
صلی الله علیه و سلّم وابستهٔ ننگ و نام بعض قضات نیست
قاضی گفت و علاوه بر این هیچ وقت من الاوقات بحمق و غرور
بعض الجزایریان مناط نبود راهب گفت ای حضرات لوازم
آداب را فراموش نکنید الجزایری گفت قاضی بمن دشنام گفته

قاضی گفت

قاضی گفت الجزایری بشأن و منصب من بیحرمتی کرده راهب گفت شمارا

بخدا قسم که آرام بگیرید الجزایری گفت این خانهٔ من و قاضی مهمان

من پس بمصداق مثل اکرم ضیفک ولو کان کافراً بیش از این چیزی

نمی گویم قاضی گفت اینها سهل است ای راهب تو وحشت مکن در

مناظرهای فیما بین صاحبمنصبان ملّت محمدّیه حرفهای زبر و عبارتهای

ناپسندیده بسیار اتفاق می افتند راهب گفت راستش بخواهید

اینستکه در کلّ بلاد جهان لوازم شرایط آداب صحبت بر ذمّهٔ عهدهٔ

مصاحبان می باشد قاضی گفت نصرانی حقّ دارد الجزایری گفت

کار باینجا (هرگز) نمی انجامید اگر در ابتدای مکالمه دعای نعوذ بالله من الشیطان

الجریم میخواندیم راهب گفت صحبت ما ماند در جای که بنا بر شهادت

بیست و سه آیات مذکوره حضرت محمّد علی نبیّنا و علیه السلام

مامور باصدار معجزات هیچ نبوده و رسالت او محض بشارت و نصیحت

مردم منحصر میشود پس در این باب سرکار صاحب خانهٔ مهمانواز ما

چه میفرمایند الجزایری گفت جواب بنده اینستکه سیدنا صلی الله

علیه و سلّم بسیار معجزات نازل فرموده و امّا بعد از انزال آیات

مذکوره و بر حقیقت چنین اعتقادی همگی اصحاب (و مشایخ) سنّت فتوی دادند

راهب گفت

قرآن
راهب گفت ممکن نیست چراکه در کلّ سورها و از اوّل تا آخرش
کلام مطلق و غیر مقیّد بزمانست و
عدم قدرت اصدار معجزات حضرت محمّد مبرهن و مذکور و علاوه برین
خود حضرت سبابهای آن عدم قدرت اصدار معجزات را بتفصیل هرچه
تمامتر در مضامین آیات مذکوره مفصّل فرموده از قراریکه اوّلاً دیدیم که
المعجزات لا یعطیها الله الا تخویفًا و چونکه بقول حضرت سلیمان ابن
داود خوف و باک علامت ابتدای حکمت می باشند پس خدای تعالی
قوهٔ معجزات را در اوایل نبوّت حضرت معظم الیه نه در آخر آن
بحضرت عطا ارزانی میفرمود دوّم آنکه پیغمبران سلف و حواریان که قبل از
حضرت آمده معجزات و کرامات بقدر کفاف اصحاب قلوب بجا آوردند
و ذکر آن در ولایات عرب چه در ابتدای رسالت حضرت معظم الیه
و چه در ایّام حجّت وداع او هنوز باقی و فی الافواه مردم زنده مانده بود
سیّوم آنکه در نظر مشرکان و کافران که بخدا و پیغمبر هیچ اعتقاد نمی
داشتند معجزات تازه و کرامات جدیده اثری نمی بخشیدند و می
بایست که من قسی قلبه و هر کسیکه بآیات معیّنهٔ پیغمبران و بنصیحات
و بشارتهای حضرت محمّد صلی الله علیه و سلم گوش نداده بغضب
خدا گرفتار گردد قاضی گفت انشاء الله چنین است راهب گفت

خصوصًا

خصوصاً بر ارباب خبره پوشیده نماناد که هر وقتیکه اهالی مکّه و
یهودیان بحضرت پیغمبر شما می گفتند که تو بما یک معجزهٔ از معجزات خدا
بنما تا برسالت تو اعتقاد کنیم حضرت همیشه ابا می نمود که جبرایل چنین
حکمی از آسمان نیاورده و امّا بقول الجزایری در اواخر نبوّت حضرت بیلا
خواهش و ناطلبیده خود بخود بسیار معجزات معمول داشت در اثنای این احوال حکایت
پیغمبر شما مانند حکایت مطرب میباشد که هرگاه از او التماس میکردند
که ای فلان برای ما بخوان و بنواز نمیخواند و نمی نواخت ولی هرجایکه
مردم راغب ساز و نواز نمی بودند اینقدر تغنّی و ترنّم می نمود که نعوذ
بالله قاضی گفت این کلمه خالی از نمک نیست الجزایری گفت آری سرکار
راهب لطیفه و قصّه میگویند و برزخم دل قدورت منزل بنده نمک استضحاک
می پاشند ولی در عالم مهمان نوازی شنیده را ناشنیده محسوب میکنیم
راهب گفت چارهٔ کفش تنگ پا بیرون کشیدن است از برای رفع
ملال خاطر صاحب خانه ما مرخّص می شویم الجزایر گفت بخدا
که برفتن تو هیچ راضی نمی شوم بلکه لطیفهٔ ترا هرچه خسرو گوید
شیرین بود میدانم بشرطیکه در اینجا بمانی و دلایل و براهین مرا
یکایک گوش کنی نوبت من است حرفهای میزنم که در مدّت عمر تو
مثال آن

مثال آن از هیچ کس نشنیده راهب گفت اگر چنین است پس منت می
کشم وبسر وچشم در دولت خانه می مانم قاضی گفت نتیجهٔ مناظرهٔ ما
باینجا پیوست که موافق قرآن حضرت محمّد صلی الله علیه وسلّم
هیچ معجزهٔ نکرده وهیچ معجزهٔ نمی توانست بکند

المحاورة الرابعة میان راهب وقاضی ومفتی والجزایری مشار الیهم دربیان معجزهٔ البراق

:: فرد اوّل ::

الجزایری گفت از مضامین آیات متذکرهٔ محاورهٔ سابقه چنین
دریافت واستنباط میتوان کرد که خدای تعالی توانای معجزات را
بحضرت سیدنا صلی الله علیه وسلّم عطا نفرموده چه میشود شاید
شما هم درست فهمیده باشید ولاکن آنچه بنظرم رسیده معنی آیات
مذبوره را بغیر از خدا کسی نمی داند ومن بیان سنّت بیشتر از
تفسیرات دیگر می پسندم وبقواعد علم منطق که العمل یکون
احسن قیاساً راغبترام قاضی گفت البتّه عمل از گمان وقیاس
اولی است بشرط که حقیقت عمل مورد بحث وجدل نباشد واما
قدر وقیمت عمل ما فی ضمیر الجزایر را ما خوب میدانیم راهب گفت
ای قاضی

42

ای قاضی طریقهٔ انصاف و عدالت را از دست مده الجزایری در مدت مدید حرف ما را گوش میکرد شرط رفاقت اینستکه ما هم سخنهای او را با صبر و آرام بشنویم و از این گذشته دلم بسیار میخواهد بدانم که اعمال ما فی ضمیره چه چیز می باشند و ثابت کردن آنها باعث ضرر قرآن است چراکه نظر بر آنکه پیغمبر شما اظهار المعجزات را انکار مینمودند ارباب سنّت بوسیلهٔ تصدیق اظهار المعجزات از اطاعت احکام پیغمبر عاصی شده خواه مخواه هم پیغمبر را و هم قرآن را انکار می نمایند اگر این فقره را نمی فهمی من مختصر بیان میکنم قاضی گفت برای فهمیدن حرف تو تمیز الخیط الابیض من الاسود کفایت می کند الجزایری گفت بنده را معذور بفرمائید که در میان کلام شما در دریای فکر ترتیب مطالب خود مستغرق ام راهب گفت دور ما گذشت نوبت شماست بفرمائید الجزایری گفت افعال بخاطرم فوج فوج میرسند و میتوانستم که موافق کتب تواریخ بقدر سه هزار معجزات بشما در اینجا بگویم و امّا بیک و تنها اقتصار میکنم روایتی عجیب و غریب بنحویکه از استماع او آسمان و زمین در می خروشند قاضی گفت بشرط سقف این اوطاق نشکنند راهب گفت بفرمائید الجزایری گفت شبی از شبها جبرایل

بخدمت

بخدمت رسول الله آمده وسینه مبارکه اورا شکافته دلشرا درآورد
واندرون سینه را از خون سیاه واخلاط پاك وباآب زمزم
شستوشو (وصاف) نموده دلرا بجای اوّلش گذاشت وجراحتهارا معالجه کرد و
گفت سوارشو برویم ناگاه (اسپ) البراق بازین ویراق تمام مرصّع حاضر
وموجود گشت سر البراق بشبیه سر دختر وجبهه ودنبش
مانند دنب طاوس وقدّش فیما بین قدّ خر واستر وامّا غرّان
وژیان مثل فیل مست بسوار شدن حضرت سیدنا صلی الله
علیه وسلّم راضی نمیشد تا آنکه حضرت وعده کرد که در جنان
بهشت ازبرای (چراگاه) البراق یك چمن خاصّ ومختصّ معیّن فرماید از
مسجد الحرام مکّه بیك حمله البراق حضرت را بمسجد بیت المقدّس
مشهور بمسجد الاقصی سرازیر آورد واز آنجا حضرت نبیّ صلی
الله علیه وسلّم بعد از تفریغ نماز (البراقرا) سوار شده بصحابت جبرایل سرابالا
سوی هفت طبقهٔ آسمان صعود فرمودند ومسافت از دم
دردهلیز سموات تا طبقهٔ اوّل پنج قرن راه کاروان است و
همچنین (فاصله و) فیما بین هر طبقه چونکه بآسمان نخستین رسیدند هفتاد
هزار فرشتگان که هرکدام ایشان سالار هفتاد هزار ملایکه و
سپهدار

سپهدار افواج الهی میبودند و مشغول محافظت حصارها جبرایل
دقّ الباب وحلقهٔ دروازه زده قراولان پرسیدند که باتو که
میباشد جبرایل گفت رسول الله پس سلاران با کمال آداب آفرین
و تحسین و خوش آمدی گویان دروازه وا نمودند اوّل شخص که
باستقبال دویده حضرت آدم علیه السلام بصورت شیخ محترم و
خجسته اقول نزدیک سید نا آمده اورا تهنیت و دعا و مدح می
نمود و در طبقهٔ دوّم پیغمبران یحیی بن زکریا و عیسی بن مریم
علیهما السلام باکرام تامّ و تمام حضرت سید نا را پیشواز کردند
و در طبقه سیّوم حضرت یوسف بن یعقوب و یک فرشتهٔ بغایت
بلندقدی و نهایت بزرگی بنحویکه فاصلهٔ میان دو چشمان او هفتاد
هزار فرسنگ طول داشته دعا و ثنا رسول الله را میگفتند و در
آسمان طبقهٔ چهارم حضرت ادریس و در طبقهٔ پنجم
حضرت هارون که نصف ریش او سفید و نصف دیگرش سفید
شده و در طبقهٔ ششم حضرت موسی و در طبقهٔ هفتم حضرت ابراهیم بر کتاب قوانین و آیین
تکیّه زده و جماعتی کثیری از ملایکه که هرکدام ایشان بقدر
هزار طول و عرض زمین و هفت هزار سر و هفت هزار دهن می داشتند
و هر دهنی

هر دهنی هفت هزار زبان و هر زبانی بهفت هزار لغات و لهجه
سپاس وستایش خدای تعالی شانه می خواندند تا آنکه جبرایل بحضرت
صلی الله علیه وسلم گفت که اینک عرش برین ومن بدخول طبقهٔ
هشتم آسمان مأذون نیستم تو آنجا باید تنها بروی و بالای
دروازهٔ بزرگی آنجا خطوط لا اله الا الله نوشته واز دو رنمایان می بودند
وخدای عز وجل حضرت سیدنا را احضار فرموده یک دست الهی
بر دوش ویک دست دیگر بسینهٔ پیغمبر نهاد واز هول وهراس
بتمامی اندام حضرت لرزه بهم آمده واما خدای تعالی بانواع الطاف
ونوازش حضرت را خاطر جمع وآسوده حال نموده فرمود که باُمّت
تو بگو که هر روز بنجاه دفعه نماز وصلوة وسجده کنند حضرت عرض
کرد که امّتان بیچاره از عهدهٔ چنین وضیفه مشکل بری آیند
خدا فرمود پس چهل وپنج دفعه حضرت از غایت خوف وحرمت
خاموش گشته واز حضور الهی مرخصی حاصل نموده بنزد حضرت
موسی علیه السلام التماس شفاعت وواسطهٔ امّتان خود می
نمود تا آخر الامر قاضی الحاجات بپنج نماز اکتفا فرمود واما بشرط که
هر نمازی بده نماز بیرزد پس حضرت سیدنا صلی الله علیه وسلم
باز برجاء

باز برجاع و تضرّع و استدعا بناء گذاشته که شاید بار امّتانرا
یکقدری سبکتر سازد ولی خدا بلفظ سبحانه فرموده لا کلامی
لا یتدبل و مادام توقّف حضرت نبیّنا در عرش برّین چند نفر نسوان
حور العین بنظر مبارکش رسیده در حسن از ماه چهارده روزه
دلپذیر تر و از آفتاب منیر تر و غیره و غیره ای حضرات دیگر چه
عرض کنم وصف و بیان عجایب و غرایب که حضرت در آن شب مشاهده
نموده از دست و زبان که برآید خودتان کتاب یحیی بن سالم و
کتاب محمّد بن عبد اللّه را بخوانید تا ببینید الحمد للّه ربّ عالمین

:: فرد دوّم ::

راهب گفت الحقّ این دستگاه دستگاهی و بنیان عظیمیست و کاشکه
اساس آن بنیاد داشته باشند الجزایری گفت بنیادش فعل
معجزات الأسری و بنیانش فعل اسلام رسول اللّه علیه السلام
می باشد سایر وحیّات بواسطهٔ جبرایل بر رسول اللّه نازل
می شدند ولی در آن شب دید که خدای تعالی بدون
هیچ واسطه رو برو با حضرت متکلّم شده و احکامات بدو
شفاها فرموده بود و این معجزه از معجزهٔ جبل سینا بزرگتر
زیراکه

زیراکه حضرت موسی بر سرکوه خدارا دیده و حضرت نبیّنا
درعرش برّین در درگاه آسمانی یعنی اصل مکان ومأوای
الهیّت بخاك پای حضور باهر النور ربّ عالمین عزّ (شرف) وصول پیوست
قاضی گفت اساس هر عمارتی باید بر محلّ استوار بناء و قرار
گیرند وهمچنین هر معجزهٔ که بنای دین و ملّت را از آن
تقویّت واستحکامی حاصل میشود لابدّ آنکه معجزه لاشك و
لاریب فیه باشد والّا بنیادش باد است و (ماجرای) معجزه الاسری هیچ
شاهدی از شهدا نداشته بل از قرار ذکر فوق بر عدم وقوع آن
براهین معتّبر حاضر و موجود و خود پیغمبر شما در حضور جماعت
اهل مکّه حاشا وابا کرد قوله لن نؤمن لك حتی ترقی فی السماوات
ولن نومن لرقیك حتی تنزل علینا کتاباً (نقروه) و جواب که حضرت
بایشان داده قوله قل سبحان ربّی هل کنت الّا بشرًا رسولاً
الجزایری گفت عرض کردم که باید بیان و تفسیر این آیات را بخود
خدا واگذاریم وخودمان بجزم عزم ورأی ثابت افعال معجزات
رسول خدارا اعتقاد کنیم و بس قاضی گفت قطع نظر از عدم
اعتقاد اهل مکّه چندین نفر از اتباع حضرت واهل عیال او
مثلاً

مثلاً معاویه خلیفهٔ پنجم انکار کردند و عایشه رضی الله عنها بانوی حرم و
زوجهٔ خاصّهٔ حضرت گفت که در آن شب از شام تا سحر رسول الله
از حرمخانه جای نرفته بلکه در همانجا خوابیده بود الجزایری گفت
معاویه و عایشه هردو اشخاص عزیز شان و نعوذ بالله که بنده ایشان را
صاحب غرض بگویم و شاید هم که بروفق روایت بعض فضلای
سنّت آن معجزهٔ الاسری در عالم خواب اتّفاق شده خدای
تعالی قادر بر همه چیز می باشد و معجزات را چه در عالم نوم
و چه در جهان وجود و بیداری بپیغمبران خود عطا میفرمایند راهب
گفت در این صورت بچه جرأت و چرا خیالات خام خواب را اسم معجزه می دهید
چه میشود که امشب من یا شما یا غیر خوابی عجیبی ببینیم واما
خدا نکند که بنا بر آن خودمان را اصحاب معجزات بدانیم
قاضی گفت حاصل کلام اینکه الاسری بالجسد غلّط است
و منکر قرآن و تواریخ ولاکن الاسری بالروح چیزی بغیر
از خیالات بی اصل و معنی نمی باشد بدلیل آنکه مسجد الاقصی بیّت
المقدّس ششصد سال قبل از تولّد سیدنا صلی الله علیه وسلّم
خراب و بالکلیه منهدم بود پس چگونه حضرت در آنجا میتوانست

نمازی

پردازد و آنچه مورخان ما مسجد الاقصی میگویند مسجدیستکه
خلیفهٔ عمر رضی الله عنه بیست سال پس از وفات رسول الله
بر محل خرابات مسجد قدیم مبنیٔ و بعد از آن صلاح الدین تعمیر
کردند و تا امروز در بیت المقدس وجود دارد مفتی گفت. ما
شاء الله سرکار قاضی همه وقوعات تواریخ را از بر میخوانند
راهب گفت و امّا ذکر مسجد الاقصی گویا در آیات قرآن مذکور
قوله الحمد لله الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی
المسجد الاقصی الجزایری گفت بارك الله ای راهب همین را
هوهو فرمودی که خودم می خواستم بگویم راهب گفت در اوّل صحبت
ما حرف شما همین بود هرچند آیهٔ مزبوره را در خاطر نداشتید
قاضی گفت ولی راهب مانند من در تواریخ البتّه خوانده که مبنیٔ
مسجد الاقصی بیلاشک و شبهه خلیفهٔ عمر می باشد راهب
گفت بمراتب و اینرا هم خوانده ام که رئیس رهبان بیت المقدس
اصل مکان خرابهٔ مسجد حضرت سلیمان ابن داود را بخلیفهٔ
عمر نشان داده قاضی پس مسجد الاقصی را بعد از وفات رسول
الله بناء کردند و بهیچ وجه من الوجوه روایت نماز حضرت
در آن

VII, 1.

کشته بیشتری

مسجد حقیقت ندارد راهب گفت این قرآن واین تواریخ وحال
چارهٔ اختلاف آنها کدام است قاضی گفت بنده مأذون نیستم
که دورتر ازاین بروم مفتی گفت طوعًا قهرًا باید بقول الجزایری
بگوئیم که (بیان) مضامین آیات که بنظر انسان متناقصه می نمایند در
دست خدا می باشد وبس (وبالتحقیق) راهب گفت ای حضرات حرف جدی
بزنید وکلام مردانه بزبان رانده بگوئید که چونکه خلیفهٔ عمر دید که
لفظ مسجد الاقصی درقرآن حرف دروغی میبود بنابر حرمت پیغمبر
فرمود که فی الحقیقه مسجد الاقصی را دربیت المقدّس ازنوبسازند
قاضی ومفتی گفتند ما باین بیعدی ودوری مرخّص نیستیم برویم
راهب گفت ولی فکر شما تا آنجا سیرسد وآیا نه بعدازاین
سوأل مفتی وقضی تبسّم کنان سکوت می نمودند ورنگ روی الجزایری
زرد شد آخر الأمر قاضی گفت مناظره درباب این مطلب بوقت دیگر
واگذاریم بلکه راهب فقرهٔ غیر ازما بپرسد راهب گفت الحقّ
معطّل ام ونمی دانم ازچه درسخن درآیم بحثی که شما با الجزایری
میداشتید وبراهین که برعدم قدرت معجزات حضرت محمّد ذکر
کردید عنقریب حقیقت بنظرم می آید واز طرف دیگر درخصوص
بعض

بعض مطالب حق بجانب الجزایری است پس اولی آنکه سکوت
کنم الجزایری گفت لطف شما کم مباد والّا بنده خودمرا اینقدر
عاجز و هیچ مغلوب نمیدانم و معطّل ردّ جواب سوال ایشان نیستم
راهب گفت مغلوب بودن دیگر است و ضعیف بودن دیگر و
چندین دفعه اتّفاق افتاده که ضعف روی بقوّت نهاد و بعد از شکست پی در پی نصرت
می آید الجزایری گفت تعصّب راهب را بفقرای نصرانی بخشیدیم
و بحمد الله هیچ وقت بنان و نمک روحانی اهل کلیسیا نبودم
اسد الله الغالب و نوبت نصرت ما نزدیکتر از آنکه شما می
پندارید الجزایری گفت کاهست ولی مشکل میدانم چراکه
از قرار که دیدیم الاسری شما را شهدای مانند عایشه و معاویه
تکذیب کردند و دروغ آن از مضامین روایت شما خود بخود
دریافت میشود الجزایری پرسید که کدام مضامین راهب گفت
بقول شما مسافت میان هر طبقهٔ آسمان برابر پنج قرن پانصد سال
راه کاروان اعنی فاصله فیمابین طبقهٔ اوّل تا طبقهٔ آخرش
دو کرور و دویست و پنجاه و یک روزه راه دارد و باز بقول شما
در آسمان سیّوم فرشتهٔ ایستکه از یک چشمش الی چشم
دیگر مسافت هفتاد

دیگر مسافت هفتاد (هزار) روزه راه میباشد پس چونکه عرض ما
بین عینین انسان مساوی (جزو) یک و هفتادم (کل) طول قامت انسان
است بلندی قدّ فرشتهٔ شما به نُه کرور چهار صد و پنجاه یک هزار
روزه راه مقابل می افتد الآن ای الجزایری انصاف بده که موافق
قیاس و مطابق علم هندسه قدّ و بالای فرشتهٔ شما در یک طبقهٔ
آسمانی نمی گنجد بلکه (سراو بسیار) از هشت طبقات تمام گذشته ارفعتر از عرش
برّین خدا و از خود خدا الی نهایت بلندتر خواهد شد و چنین
کفر را عقل (و دین) قبول نمی کنند

قاضی و مفتی بخندیدند و امّا الجزایری بسیار مضطرب الحال
و پریشان و افسرده خاطر از جای خود برجسته بحرم خانه رفت
و چندی پس از آن صدای زنان برآمد که واویلا آقای ما غشّ و
بیهوش افتاد ولی بعد از نیم ساعت دیگر الجزایری افتان خیزان
بمجلس مصاحبان مراجعت نموده نشست و گفت مرا باید
ببخشید که بجهت انجام امری از امور اندرونی ترک صحبت
شما را کرده بودم راهب گفت الآن که بحمد الله دوست و
صاحب خانهٔ ما دروغ حکایت کتب سنّت را فهمید این هم
برخاطر

برخاطر یاران پوشیده و پنهان نماند که بمصداق روایات دیگر در
کتب سنّت جمال و قامت حضرت محمّد صلی الله علیه و سلّم از جمال
و قامت سایر ساکنان بهشت بیشتر و بلندتر است و علی هذا
از فرشتهٔ مذکور بزرگتر می باشد پس آسمان و بهشت کتب سنّت
ماورای آسمان و بهشت کتب اهل کتاب اند قاضی گفت حوریان
حرمخانهٔ بهشتی رسول الله باید هم بهمان قدّ باشند و درکدام صحرا
جای گیرند عرصهٔ مجموع عالم ملکوت بروی ملایکه تنگ خواهد شد
راهب گفت سرکار قاضی دایماً بعض کلمات حسنهٔ مضحکه می فرمایند
قاضی گفت فخر و هنرش بسرکار جناب الجزایری بر میگردد و لاکن
شوخی برطرف نتیجهٔ مناظره و ثمرهٔ مکالمهٔ دوستانه این است آنکه موافق
براهین دینی و تاریخی و عقلی بزرگترین الاسری معجزات سیدنا صلی
الله علیه و سلّم هیچ صورت وقوع نداشت و ندارد

المحاورة الخامسة میان قاضی و راهب و مفتی و الجزایری

مشار الیهم در تتیمّهٔ مطالب محاورهٔ سابق و شکوک الجزایری

فرد اوّل

چونکه بعد از اثبات کذب و افترای حکایات کتب سنّت

الجزایری متعجّب وحیران وانگشت بر دهان در گوشهٔ نشسته
حرفی نمی زد قاضی گفت ای رفیق غم مخور یا آنکه باعث ملال
خاطر عزیزرا بدوستان بگو تا در رفع کدورت بقدر مقدور بکوشیم
آه وافسوس شایستهٔ زنان ناتوان نه لایق مردمان عالی منصب
وخجسته شأن مثل تو میباشد از این غم وغصّه خدارا خوش نمی آید
الجزایری گفت کاشکه مرا مادر نزاده بودی بگذار بمیرم قاضی گفت غرور
وتکبّر دشمن قاتل ارباب شعور است الجزایری گفت غرور از قلب
من هزار فرسخ دور واما ایمان من واعتقاد من که از جان دوستتر می
داشتم بصدد زوال رسیده پس بگذار بمیرم قاضی گفت ای برادر
مهربان فراموش مکن که استدعاء موت گناه عظیمیست از خدا بترس
الجزایری گفت مردن با ایمان به از زیستن با شکّ وگمان قاضی
گفت پس دلترا از شکّ وشبهه بپرداز قرآن شریف خبر میدهد که
حضرت سیدنا صلی الله علیه وسلم مأمور باصدار معجزات ومأذون نبود
والآن خود دیدی که معجزهٔ الاسری عظیمترین معجزات حضرت هیچ
اصل ندارد پس خیالات بی معنی عوام را بعوام بگذار وغلط رامردانه
غلط بدان دین ما بیدون معجزات وکرامات قرار واستقلال گرفت ای فریدهٔ علماء
در این اخبار

حقیقی قرآن هیچ تشکیک مدار بلکه راستی بروی خاصّ وعام اعتراف و
اقرار کن و در راه دین یقین وآئین ثابت قدم برو الجزایری گفت الحمد لله من از جملهٔ
معتقدین نیستم وخاموشی من مادام ذکر آیات مزبوره کانّه اعتراف و
تصدیق قول شما بود وخدا شاهد استکه باوجود عدم معجزات صاحب
قرآن از جان و دل می خواهم که هر صحیفهٔ کتاب مستطاب را باعز
وشعف کنان ببوسم واما ایمان در افق عقلم دیگر نمی گنجد وفکر
حیرانم مثل دُرّ غلطان در دریای ریب وتشکیک مستغرق شده
نه قعری ونه کناری می بینم کجا دانند حال ما را سبک باران ساحلها
و نه طاقت و نه شکیبای در دلم مانده و از یار واغیار میترسم قاضی گفت این چیزی
نیست مگر وهمی بعد از وهم الجزایری گفت کاشکه تو این
وهم را از سینهٔ من بیرون می کندی قاضی گفت ای برادر دیگر
چیزی از ما پنهان مدار وما فی ضمیر ترا تمام بگو الجزایری گفت
پس بشنو آنچه در دل خود میگویم اگر معجزات ما خیالات خالی از سعنی و مکذوب
میباشند معلوم که مألفان کتب السنّت از روی نادانی یا قصداً
عمداً ما را مغبون کردند ولی این سهل است ترک اعتقاد بسنّت
میکردم وخلاص وسالم میشدم درد من جای دیگر است آیهٔ
مذکورهٔ

مذکوره قوله الحمد لله الذی الاسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام
الی المسجد الاقصی وجود آیات مثل آن مایهٔ تحیّر و تشکیک من گشته
و در دل خود میگویم که آیا پیغمبری و کتاب او که چنین اغلاط را ذکر میکنند
مستحق اعتقاد بما باقی احکام ایشان می باشند و بوسیلهٔ این وسوسه
تشکیک و تردید بنیادِ ایمان من بتزلزل می افتد و حصار احترام رسول
الله و قرآن رخنه می کشاید و غیرت دین و مذهب باطل می شود حالا
انصاف بده که آیا چنین شبههٔ هایله وَهمی بعداز وهم یا آنکه کفر
میباشد + ای خدای اجداد ما پروردگارا تو میدانی یا ایمان مرا از دل
من مگیر یا مرا بکش قاضی گفت خاطر عزیز تو جمع باشد چونکه عقل
صافی و خرد کامل داری باید امور دین را عموماً ملاحظه نمای
و حکما گفتند که به پیشکاری عقل شریف و رأی درست توان کمند
تصرّف بر آسمان افکند الآن من دست ترا گرفته میان گلستانی ترا می برم
و در عرض راه ما از مقام بمقام چند تا در بند خواهیم دید که همه را بواسطهٔ
یک مفتاحی میتوان کشود و بعداز این در سرحدّ گلستان یک ستونی
بنظر ما خواهد آمد که بر آن لفظ الحقیقت خواهی خواند و از آنجا
گذشته داخل قبّهٔ خواهیم شد که قبّة الامان و النور می باشد

+ و آیا در راهی قدم زدن که پایان ندارد و در بحری سیاحت نمودن که ساحلش پدید نیست از طریق خردمندی دور نمی نماید

الجزایری گفت انشاء الله

:: فرد دوّم ::

قاضی گفت فراموش مکن یا اگر نمیدانستی بدان که افضلترین مشایخ
وفقهای ما قایل برآنند که اصل کبیری از اصول دین ما مؤسّس
برآن پنج اقسام دروغ است چنانکه التاذلی میگوید الکذب علی
خمسة اقسام واجب لانقاذ مسلم او لنفسه ومحرم وهو الکذب
لغیر منفعة شریّعة ومندوب وهو الکذب للکافرین بانّ المسلمین
احتدوا فی الاهبة للحرب اذا قصد بذلک رهبتهم ومکروه و
هو الکذب لزوجه تطیباً لنفسها وحاصل این کلام ونتیجهٔ این احکام
آن می باشد که دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز اعنی
جز دروغ لغیر منفعت شریّعت همه اقسام دروغ دیگر جایز و
رواست وهمچنین فضلای مذکور می فرمایند که اگر برای مکر وخداع
الحرب وفرفتن دشمن وخصوصاً اگر بجهت ردّ اقوال اعدای دین
دروغ گفتی دروغ تو مستحبّ است واگر بواسطهٔ دروغ میتوانی
حفظ اموال مسلمان کنی دروغ تو واجب بل اوجب است
وبنابراین چونکه عزیزترین اموال اهل اسلام شهادت قوله لا اله الّا
الله

الله و محمّد رسول الله می باشد پس هرچه کردی یا گفتی برای دفع نام و ننگ

پیغمبر ما و شریعت ما و قرآن ما کردار تو و گفتار تو عین ثواب

و حلال می باشند الجزایری گفت غریب علمیست قاضی گفت بلی

غریب و عجیب و لاکن فاضلی باعتبار التاذلی چنین احکام را از قول خود

نگفته بلکه از اقوال علمای مشهور اسلام و فقهای معتبر زبده کرده

الجزایری گفت اسم فقهای دیگر خاطر داری قاضی گفت المکرومی و اتباع

او و جمیع الحنفیّه میگویند که در مذهب اهل تسنّن نه تنها کذب مُفید را جایز و امّا

هر گونه افعال فتنه و آشوب و افترا برای ازدیاد تقویّت امر خدا

حلال و مرغوب و روا میدانند الجزایری پرسید که مگر چنین تعلیمی

بر وفق آیات قرآن است قاضی گفت آری پارهٔ آیات بتصدیق این

تعلیم درست در می آیند الجزایری گفت لاکن در بعض آیات قرآن

دروغ را حرام فرمودند قاضی گفت کذبی مشعر بر ضرر اسلام محمّدیه

حرام فرمودند و امّا نه کذبرا که در آن منافع مسلمین است الجزایری گفت

چنین آیات هیچ در خواطر داری قاضی گفت چنین آیات کم یاب است

والّا مردم ما از حدود اعتدال و احتیاط پای افراط بیرون می

نهادند چند آیات یاد دارم یکی در سورهٔ مریم قوله

واذکر

XIX.16

واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکاناً شرقیًّا
فاتخذت من دونهم حجاباً وارسلنا الیها روحنا فتمثّل لها
بشرًا سویًّا قالت انّی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیًّا
قال انّما انا رسول ربّک لأهب لک غلامًا زکیًّا قالت انّی یکون
لی غلام ولم یمسسنی بشر ولم أک بغیًّا قال کذلک قال
ربّک هو علیّ هیّن ولنجعله آیةً للنّاس ورحمةً منّا وکان أمرًا
مقضیًّا فحملته فانتبذت به مکاناً قصیًّا فاجاءها المخاض
الی جذع النخلة قالت یا لیتنی متّ قبل هذا وکنت نسیاً
منسیّاً فناداها من تحتها ألّا تحزنی قد جعل ربّک تحتک
سریّاً وهزّی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رُطباً
جنیّاً فکلی واشربی وقرّی عیناً فامّا ترینّ من البشر
أحدًا فقولی إنّی نذرت للرحمن صومًا فلن اکلّم الیوم
انسیّاً واین حکایت طولانی را محض بجهت آیهٔ آخرش
ذکر آوردم چراکه این آیهٔ مبارکه مشعر بر کذب مستحبّ
می باشد خدا بمریم رضی الله عنها فرمود که بخور بنوش
وبیاسا و امّا جبرایل نصیحت دروغ آمیز بوی میکند که اگر

کسی

کشته می شوی

کسی جویای احوال تو شود بگو که امروز روزه میگیرم و با احدی
حرف نخواهم زد و علاوه براین در مذهب ما نسوان تازه وضع
حمل شده را روزه گرفتن حرام است و مراد از حکم خدا محض
استراحت مریم و دوری از چشم آینده رونده می بود و مریم هم
دروغ باید بگوید که روزه میگیرم واین گونه دروغها را قبل از
مریم هم اشخاص متدیّن میگفتند وشاید از خود افترای نمودند
ولی اینجا جبرایل از قول خدا افترای وکذب فاحش میگوید قباحت
دارد الجزایری پرسید جای دیگر قرآن متّهم بکذب کدام جاست
قاضی گفت در سورهٔ النحل قوله تعلی من کفر بالله من بعد ایمانه
إلّا من اکره وقلبه مطمینّ بالایمان ولکن من شرح بالکفر
صدرًا فعلیهم غضبٌ من الله ولهم عذاب عظیم ای برادر
این مقام از آن مقام سورهٔ مریم عمده تر بنظرم می آید
نقل انکار وابای دین وایمان ماست حال اگر کافران بر من زور
می آوردند که بگو که مسلمان نیستم والّا کشته میشوی خدایا تو
می بینی که مرا مرگ از چنین دروغی مرغوبتر می بود
واما مراد از این آیات گویا اینستکه کذب بذات خود چیزی
بدی نیست

XVI, 108.

بدی نیست بلکه حربهٔ سپردهٔ دست غازیان می باشد ای
دوست الجزایری ببین کتب الاحکام و علماء و قرآن همه
متفق الکلمه دروغ مصلحت آمیزرا پهلو داری می کنند
وهرگاه کتب الاحکام و علماء و قرآن دراین باب سکوت میداشتند
گفتار و کردار صلحای ما دراین ایّام ثابت و مبرهن میکردند که
ازدروغ گفتن درحقّ دین و رسول الله خدارا بسیار خوش می آید

المحاورة السادسة میان الجزایری و قاضی و مفتی و راهب

مشار الیهم درباب عمل بعضی صلحای ملت محمدیّهٔ ولایات الجزایر

واّما بعد مفتی گفت الجزایری ازما بهتر میداند که کذب و افترای
ارباب مناصب ولایات الجزایر دراین اوقات آخرین تاچه حدّ
رسیده بود ازآنجمله امیر عبد القادر معظّم الیه مادام اوایل
خروج خود پیغامها میداد که امرا خدای تعالی برای اعانت ایمان
فرستاد گاهی میگفت که ازآسمان برمن وحی نازل شده که
بیک حمله مجموع عساکر دولت فرانسه استیصال نموده ماباقی
کارگذاران فرانسویه بدریا بیندازم گاهی باطراف واکناف
فرامین با مهر خود می رساند که اینک آمدم بحکم خدا تادار

الملک

الملك مدینهٔ محروسهٔ الجزایر را ازدست کفار گرفته یک نفری [اجداد من]

نصرانی در آن زنده نگذارم و دمار از روزگار اهل ملّت عیسویّه

در آرم حیف و افسوس که هیچ کدام از مواعد کذبانهٔ او معمول نشد

و امّا با وجود آنکه قبایل و طوایف عرب الجزایر بتصوّر فایدهٔ وهمی و

منفعتی خیالی خود را در مهلکهٔ بزرگ می انداختند مشایخ و فضلا و

سادات ایشان در تکذیب آن آمال بطّال نکوشیدند الجزایری گفت

آنچه می فرمای همه درست و صحیح و عجب آنکه مردم عوام محض بشنیدن

که عبد القادر فلان معجزات کرده و فلان فتوحات را بر جنود فرانسه

برده بکمال آسانی این اخبار دروغ را باور می نمودند و میگفتند [با یکدیگر]

که معجزات و فتوحات امیر را بچشم خود دیدیم قاضی گفت ای بلی

اخبار اراجف را بمرتبهٔ معتبر میدانستند که در مساجد مولّاهای

ایشان بالای منابر تصدیق و مبارکبادی میکردند و شعرای ایشان

قصاید و تصانیف بنظم آورده در بازارها و اسواق و قهوه خانها

میخواندند و افعال دروغ را مانند وقوع حقیقی تعریف میکردند

الجزایری گفت اینرا هم علاوه کنید که فرستادگان عبد القادر

از الجزایر بممالک دور و بعید اخبار دروغ می آوردند و همه جا

قبایل و سایر

قبایل و سایر عربها کذب را حقیقت دانسته از استماع آن بهجت تامّ
و شادی مالا کلام می نمودند و انتشار چنین اخبار افترا اثار بیک
عبد القادر منحصر نیست هر مُفسدی و هر صاحب غرضی که در این
اوقات ... طالب شهرت می باشد فی الفور خودشرا امام عصر و زمان
و مصدر وحیّات الهیّه و مطلع انوار معجزات آسمانیّه میگوید و
بدیار و اقطار حاکیان حکایات غریب و عجیب(را) روانه میکنند و اینقدر از آن
شعرا و حاملان روایات متنبّیان را دیدم و شنیدم که دیگر بکذب
هیچکدام ایشان گوش نمیدهم قاضی گفت پس من صبر و حوصله بیشتر
دارم الجزایری پرسید مگر شما(را) هم با ایشان اتفاق ملاقات افتاده
بود قاضی گفت بسیار و هرچند میدانستم که سخنهای ایشان
از ابتدا الی انتهایک کلمهٔ راستی نمیداشتند باز از شنیدن وصف
کرامات و معجزات خوشم می آمد و غیرت دینی من و عشق رسول
الله در قلب من همی افزود و حظّ میبردم الجزایری گفت الحقّ مرا
هم از استماع فصاحت شعرا چندان بد نمی آمد ولی چونکه همگی
روایات ایشان جز افترا و بهتان نبود دلم نمی خواست که عبث عبث
مفتون و مغبون گردم مثل آنکه قبلبرین مرا فرفته بودند قاضی گفت

من افسانه

من افسانه را افسانه شمرده از مدّاحان عبد القادر (وغیره) نمی گریزم
بلکه قصّهای خوب و لطیفهای تازه و مرغوب درج گوش هوش ساخته
تکرارًا باهل عیال من و بدوستان و امرای درخانه میگویم و از این جمله
حکایت سید حاجی علی بوسیلهٔ من در افواه خاصّ عامّ افتاده و مطبوع
طبع کلّ کارگذاران دیوانخانه و نسوان حرم سرای ملک شد الجزایری
پرسید کدام سیّد حاجی علی قاضی گفت مگر خاطر نشانت نیست آن شیخ
تامسین در شهر تقرت که مسمّی بالاتجانی مربّی الاخوان که
خانه بخش او سید حسین عموی سید نا نصره الله یک مسجدی و یک
و یک حمّامی و کوشهٔ و سایر عمارات در حوالی قرطاجنه بناء فرموده
الجزایری گفت خاطر دارم و امّا این نقل نقل بسیار کهنهٔ نیست
قاضی گفت یعنی قبل از دوانزده سال قدیمتر نیست القصّه مادام
نزاع که سید حاجی علی با بولیفه شیخ تقرت میداشتند این شیخ
باتفاق اخوان مولای الطیب بمحاصرهٔ شهر تقرت آمد و سید
حاجی علی ایشان را شکست فاحشهٔ داده همه را قتل و پریشان
نمود پس یاران و اتباع بولیفه پاس حرمت نام و ننگ شیخ خود
بساحل و تل و صحرا آدم میفرستند باخبار که درحین که عسکر
بولیفه

بولیفه بنزدیکی باغات شهر تامسین عنقریب می رسید و
سید حاجی علی با چند نفر سواره بی هیچ اسلحه و دست خالی
درمقابل دشمنان می ایستاد ناگاه درختهای نخلستان باغات
مزبوره خودبخود کانّه باران آتش ریز و گلوله و ساچمه سرعسکر
بولیفه ریخت و جمعی بسیاری کُشته و مجروح اُفتادند و چونکه
سرداران بولیفه دیدند که نخلها خودسر و مثال سرباز
شلک کرده بیلا آنکه زیر یا بالای درخت آدم پنهان
شده باشد فهمیده‌اند که معجزهٔ عظیمهٔ رو داده و آنکه
صاحب این معجزه سید حاجی علی و تأثیر نفس خجستهٔ او بود
بعد از آن شعرا و راویان در این داستانها درست می آراستند که تا امروز
درخواطر مردم می مانند و اغلب ایشان بحقیقت وقوع معجزه اعتقاد
قایمی دارند باوجود که این همه در ولایت ما و در حضور خویش و قوم ما صورت
وقوع داشت الجزایری گفت حبّ العجایب و عشق غرایب خاصیتی از
خواص جبلّی انسان است لهذا شرط خیر الامور اوسطها را بعنوان دستور
العمل خود گرفته از ناقلان اخبار و راویان اثار احتیاط و کناره
می کنم قاضی گفت هرگاه خواسته باشی که سخن تو مردم شهر
ما بپسندند

قایمی

ما بپسندند بگو بایشان حکایتی که چندی قبل درین در قریهٔ حوالی
شهر بجایه اتفاق شد شیخ آن قریه خوابی داشته که حضرت
رسول الله و حضرت علی سلّم الله علیهما بنزدیک شیخ آمدند و
و گفتند برخیز و جنود کفار فرانسه را که قریه را محاصره می کنند
از دور تماشا کن که چه طور شمشیر ذو الفقار از آسمان نازل
شده مانند برق و رعد هفتاد و پنج ضرب تیغ برّان از دست چپ
ایشان و چهل و پنج ضرب از دست راست خواهد زد پس شیخ
با جمعی از اهالی قریه بسر یک تپهٔ رفته و چوب درازی بدست
گرفته چپ و راست بر زمین می زد و داد و فریاد و لعنت بر
سر کفّار میگفت و عسکر فرانسه نمی دانست که این حرکات
و آوازها چه معنی داشت و در همین روز ده را بقبضهٔ تصرّف
بیلا سفک الدماء در آورد امّا شیخ و جماعت او قسمها یاد
نمودند که (ذلفقار) چندین هزار سربازان فرانسه را بخاک فنا سپرد
الجزایری گفت عجب فتحی کردند قاضی گفت باز اگر می خواهی که
مردم عوام کلام ترا بگوش هوش گوشواره سازند از احوال ابو
معزه (شریف) حکایتی کن بقول الجزایریان (عربها) چندین تا براهین رسالت

الصیّهٔ

ابو معزه شریف را بچشم خود ایشان دیده بودند مثلاً گلولهٔ توپ و تفنگ
و طپانچه بر اندام این شریف هرگز متأثّر و کارگر نشده و در حین
انداختن بروی او سرب و آهن و باروت آب میشدند و یک ستارهٔ
که شب و روز در جبین ابو معزه شریف هویدا و منوّر میبود چشم
کفار را کور میکرد و غیره و غیره و امّا در اثنای این معجزات
متعدیده ابو معزه در دست فرانسویان دستگیر و اسیر افتاد
الآن در دار السلطنهٔ پارس محبوس اوقات را بسر می بُرد
الجزایری گفت اینها همه گواهی بر آن میدهند که قلوب اهل
عرب قابلیّت تأثیر الهامات و وحیّات الهیّه را الی نهایت
دارند و زودتر و آسانتر از سایر طوایف دنیا انقیاد احکام
دین و ایمان می پزیرند ولی چه مصرف و چه فایده از حدود
اندازه زود در میگذرند و بیلا تشخیص و تمیز صید دام فتنهٔ دیگری
میشوند قاضی گفت اگر امروز هر صاحب غرضی و هر مقلّدی زیرک بی باک
و پروا باین سرعت و باین آسانی مردمان عرب را میفریبد
پس در ایّام سیدنا محمّد صلی اللّه علیه و سلّم میان اعراب صحرای
و کوهی البته مشتری حکایات عجب انگیز و خریدار روایات دروغ
آمیز زودتر

وبیشتر بهم میرسید الجزایری گفت ولی در آن اوقات ابتدای اسلام

هیچ آدمیزاد مانند رسول الله غیرت دینیّه و حدّ و جهد جمیله در استقلال

ایمان معمول نداشته قاضی گفت و علی هذا یقین میدانم که سیدنا محمّد صلی

الله علیه و سلّم از برای اثبات دین بکذب الواجب و بکذب المندوب خواه

نخواه رجوع می نمود و الّا چه اهل مکّه و چه سایر عربها و یهودیان نظر بر عدم

معجزات هیچ وقت من الاوقات مسلمان نمی شدند و مادام حیات خود

بنیم درغی قناعت می نمود و از برای حفظ ایمان بعد از وفات خود در

مرور زمان مستقبل ذکر بعض معجزات را فی ضمن پارهٔ آیات قرآن

تحریرًا و فی اغلب احادث شفاهًا برسم یادگاری باقی میگذاشت

والحقّ بواسطهٔ این ذکرها خلفای حضرت سیدنا صلی الله علیه و سلّم و اصحاب

و فضلای اسلام و اهل الحدیث امر بشارت اسلام را بانجام می رسانند

و از استعمال انواع اقسام کَذَبَه منافع کلّی بجهت پیشرفت مهام

ملّت محمّدیّه و فیضهای متعدیده می بردند و می برند

المحاورة السابعة میان الجزایری و قاضی و مفتی مشار الیهم

و بعض خدمهٔ خانهٔ الجزایری در تتیمّهٔ مضامین محاورهٔ هفتم و غیره

و امّا بعده مفتی گفت ای کذب الواجب و ای کذب المندوب

بارک الله

بارك الله ای مشتاق مشق كذبان افاك الله ای استاد تعلیم دروغگویان
قاضی گفت حالا ای الجزایری ترا درمیان جادهٔ راست و گشاده گذاشتیم
انشاء الله خود تنها ما باقی مسافت را خرامان و ثابت قدم طی خواهی
کرد الجزایری گفت هنوز بعز ال م چیزی بنظرم درست نمی آید همه
عالم سرّ و خفیات و راه دوری پیش دارم و یك بلدی و راهنمای
میخواهم و علاوه براین بسیار درخانه نشسته بودیم پس برخیزیم و ازبرای
تفریغ دماغ خوب است سیر باغ و تماشای صحرا و چمن نمائیم بنا بر آن
یاران بیرون ازخانه بتفرّج رفتند راهب چون مهمّی داشت سرخص
شده بسوی شهر قرطاجنه روانه گشت و مصاحبان او درمیان
گلستانهای روح افزا و درکنار چشمها و الفزارهای جان گشا
مشغول تفنّن می بودند مفتی شادی کنان یا دروغ مصلحت آمیز
بزبان می راند قاضی لطیفهای دلفریب پی درپی میگفت الجزایری
باکمال آداب ایشان را مهمان نوازی می کرد و امّا غمناك و
متفکّر حرفی نمی زد تا از سیرگاه بازبخانه برگشتند. الجزایری میخواست
سفرهٔ نهار بگسترانند و مجموعه بیاورند و بجهت ادای خدمات بیرونی
دو نفر نوکر داشت یکی غلام سیاه الماس نام و یکی جاریهٔ حبشهٔ
فاطمه نام

ازیکسو سرو نشان رنگان پرورمیده ازدیگرسو درختان سرکشیده
پای سرو سنبل درافتاده پیش سرو سوسن سر نهاده

فاطمه نام زوجهٔ الماس و چونکه بصدای او آواز نمی دادند از میرزای
خود جویای احوال ایشان شد میرزا گفت وقتیکه شما در بالا خانه
مشغول صحبت مهمانان می بودید الماس پس پردهٔ در بالاخانه ایستاده
مکالمهٔ شما را گوش میکرد و بعد از آن بآشپزخانه بنزد فاطمه
رفت غریب قیل و قال میان ایشان برخاسته و امّا سببش را نفهمیدم
همین قدر دیدم که یک مرغی خانگی برداشته هر دو فریاد و نزاع کنان بسوی
نخلستان کنار حوض رفتند الآن هم در آنجا می باشند پس الجزایری
با قاضی و مفتی بنخلستان مزبور که در همسایگی حیات خانه واقع
می بود روانه گشته غلام و زنش را در شغل قربانی یافتند مرغ را ذبح
نموده لعنهم الله لعنهم الله و هزار مثال این فحش و نفرین و دشنام
باواز بلند میگفتند تا الجزایری از دور صدا کرد ای الماس توجه حرفها
میزنی و معنی این مرغ سر بریده چه چیز است الماس از شنیدن
آواز آقای خود بسیار مضطرب و پریشان احوال شده حرفی نزد
الجزایری گفت نزدیک بیا ای پدر سوخته این چوب و فلاقه و آن شمشیر کدام
یکی را می پسندی زیر چوبکاری یا بتیغ شمشیر مردن حالا ترا
می کشم الماس گفت فدایت شوم قبله گاها تقصیری بنده چیست

الجزایری

الجزایری گفت تو کنار حوض با زنت مشغول چه می بودید الماس
بپای الجزایری افتاده دامنشرا بوسید و گفت ترا بخدا بنده را
معذور بفرما اگر نهار شما یک قدری دیر شده والله بالله تقصیر بنده
نیست ما نفهمیدیم که شما باین زودی از صحرا بخانه مراجعت کردید و باز
نان حاضر و همه خوراکها پخته و مهیّا بفرمائید تا در یک دقیقه
بخدمت شما بیاورم الجزایری گفت خانه خرابِ ناپاک نقل نهار
نیست من بچشم خود همه را دیدم و شنیدم چونکه بخانهٔ من دو
سه نفر مهمان آمد و باین سبب کار تو یک قدری بیشتر شده
پس پاسِ حرمتِ میزبانی و مهمادوستی نداشته تو پدر سگ
با زن تو مرا و مهمانهای مرا لعنت میگوئید الماس گفت ای
آقا دورت بگردم تو بمیری بسر مبارکت ما بتو بد نگفتیم الجزایری
غضبناک صدا کرد ای میرزا حالا بگو پای این حرامزاده را بفلاقه
ببندند و انیقدر بزنند که ناخونش بریزد و بعد از آن خفه اش
کنند میرزا رفت که فرّاشان را حاضر کند و الماس بیچاره
سر تسلیم فرو برده با کمال صبر و آرام در انتظار ورود فرّاشان
و میرغضب می استاد قاضی گفت اگر فی الحقیقه نوکر شما شایسته
تنبیه شده

بهتر می بود اورا بدست شحنهٔ شهری سپردی الجزایری گفت
این مادر قحبه خودش و زنش هردو نوکر زرخرید و ~~خلقه بگوش~~ بندهٔ
و بردهٔ من اند قاضی گفت گستاخی است ولی خفه کردن برای
تقصیر جزوی دور از انصاف می نماید الجزایری گفت من در ولایت
شما غریب می باشم و غلام زرخریدهٔ مرا بخاطر خواه خود سیاست می کنم
بجانش و مالش مختارم باید بمیرد و بس در این اثنا زن آلماس ازحکم
الجزایری بیخبر از نخلستان بسمتِ خانه یک کوزهٔ پُر آب بدست
و کودکی سیاهی بر دوش می رفت و لعنت علیهم لعنت علیهم
همی گفت الجزایری رو بقاضی و بمفتی کرده پرسید آیا نمی شنوی
چه حرفها میزند قاضی گفت می شنوم ولی بنا بخاطر مادر عالم
مهمان نوازی از شما استدعا می کنم که از این زنکه استفسار
احوال بفرمائید تا حقیقتِ ماجرا درست حالی شود الجزایری گفت
میخواستم اورا هم توی یک جوالی بدوزند و بدریا بیندازند واما
نظر بشفاعت شما استخبار میکنم ای ضعیفه اینجا بیا فاطمه
ژولیده موی دیوانه وار بخدمت الجزیرای رسیده سر فرود آورد
و گفت کمینه را معاف بفرمائید که باین اوضاع موتشانه ناکرده
و در این لباس

از حکم

در این لباس
لباس

و دست و پا ناشستهٔ

و دست و پا ناشسته بحضور مبارک شما می آیم باعث پریشانی احوال
کمینه اینستکه مشغول مناسک قربانی می بودیم متولیان شتر و
و گوسفند قربانی میکنند ولاکن ما فقیر و بیچیز همین یک دانه مرغ
خانگی که تمامی دولت و (سرجمله) بضاعت ما منحصر بدان بوده بنام خدا و بعشق
رسول الله ذبح کردیم و از باری الهی استدعا نمودیم که لعنت ما را
مستوجب فرموده رودهای ایشان را بآتش جهنّم ملامال سازد و دمار
از روزگار ایشان درآرد و بیخ وجود نجیس ایشان را از روی زمین بکنند
الجزایری پرسید اشخاص ملعون که می باشند فاطمه گفت ای سید
تو عقل کل هستی و همه را بهتر از ما میدانی می خواهی که آنها را
در حضور تو لعنت کنم الجزایری آنها را یعنی که فاطمه گفت همگی
دشمنان رسول الله معلوم اهل مکّه و یهودیان و نصرانیان
لعنت خدا بر ایشان از استماع این کلمات الجزایری و قاضی و مفتی
بسیار شاد و مسرور شدند الجزایری پرسید از زنکه که اهل مکّه را
و یهودیان را و نصرا را چرا دشنام میدهی فاطمه گفت آنها
همه هیزم آتش جهنّم می باشند ای سید تا قربان تو شوم شوهر
من که در آنجا لال و حیران ایستاده حرفی نمی زند پس کمینه
باید

باید همه را بخدمت شما عرض کنم الماس در پشت پردهٔ در بالاخانه
صحبت شما را از ابتدا تا آخرش شنیده بود و بمن حکایت می کرد
که اهل مکّه و جهودیان و نصرانیان رسول الله را بر آن واداشت
کردند که ناخواسته دروغ بگوید و بنویسد الماس بمن گفت که هرچند
خدا حضرت رسول الله را مرخّص فرموده تا دروغ بگوید و امّا
حضرت رسول الله از این معنی بسیار غصّه میخورد و البتّه اگر
اهل مکّه و جهودیان و نصرانیان حضرت را ناچار نمی نمودند هیچ
دروغی نمی گفت پس هزار لعنت خدا بر ایشان الجزایری بخندید
و الماس را نوازش و تعریف کرده گفت الحمد لله ربّ العالمین
ای حضرات قاضی و مفتی شاهد من باشید که الماس را و فاطمه را
الآن ازاد کردم و نظر بر غیرت و حسن اعتقاد ایشان هردو
را با اولاد ایشان و اموال ایشان معاف کردم و بخشیدم احرار باشید
و تو الماس مرا بخش که نافهمیده خاطر ترا آزردم و حالا خوشحال
و خرّم برو و نهار ما را بیار قاضی گفت ای الماس دست آقای
ترا ببوس و مادام بقیهٔ عمر تو فراموش مکن که بوسیلهٔ معجزهٔ
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلّم از مرده و مقیّد زنده
و آزاد

آزاد شدی الماس گفت ای حضرات این همه از تبرّک و تأثیر یک
دانه سنگ عقیق که بروی آیهٔ مبارکه حکّ شده و آن را همیشه
در توی بازوبند بازوی چپم با خود همه جا دارم که بواسطهٔ تبرّک
این حرز چندین دفعه خلاص گشتم الحمد لله این یکی هرگز دروغ نمی گوید

المحاورة الثامنة میان الجزایری و قاضی و مفتی و میرزای محرّر
الجزایری در بیان روایت معجزات کتب اهل تسنّن و افترای آن
واما بعده مژدهٔ آزادی خدمتکاران زرخرید الجزایری باعث
بهجت مهمانان و اهل اندرون الجزایری شد الماس نهار بسیار پاکیزه
و اطعمهٔ لذیذ و شربتهای گوناگون سر مجموعها چیده هرگز
باین چابکدستی از عهدهٔ خدمات محوّله بر نمی آمد و مادام که یاران و
مصاحبان الجزایری می خوردند و می آشامیدند فاطمهٔ حبشیّه با زنان
اندرونِ خانه مشغول شیرینی خوران و ترنّم و تغنّم می بودند و صدای ایشان بهمجا میرسید
قاضی گفت خوشا بحال فاطمهٔ بیچاره روز آزادی خود را عید می گیرد
میرزا گفت زیاده از این شادی میگرد اگر میدانست که از مرگ خلاص
شد الجزایری گفت خدا را شکر و منّت که نگذاشت تا بوسوسهٔ
شیطان الرجیم خون ناحقّ این دو بیگناه بر سر من افتد مفتی گفت

عجب که

عجب که جماعت اهل ولایت الجزایریّه بچه آسانی خون مسلمان را می
ریزند و سفک دماء را دلیل غیرتِ دین میدانند و عمر انسان
در نظر ایشان بیک دانهٔ جو نمی ارزد قاضی گفت اسلام اهل بعض
ممالک افریقیّه دین ناقصیست ما فی ضمیر ایشان خالی از علم و حلم و ظاهراً
تقدّس و دیانت و تشخص زیاده از اندازه میفروشند کذب الواجب
و کذب المستحبّ استثنای حضرت محمّد صلی الله علیه و سلّم
و حلال براو میبود و اگر حضرت از اهل مکّه و سایر کفّار ناراضا
و غضبناک میشد سبب غضب او تعرّض و کفر ایشان بوده
و لاکن نه آنکه این تعرّض را و این کفر را بچارهٔ کذب رفع میکرد و ناخواسته
بایشان دروغ میگفت القصّه تقصیر اهل مکّه و کُفّار در این باب کمتر
از تقصیر آن ارباب سنّت است که بعد از وفات حضرت کذب و افترا را
هنر و ثواب می دانستند و از خدا و پیغمبر ناترسیده قصداً عمداً سردُم را
می فرفتند مفتی گفت مظنّه منظور سرکار قاضی بعض صحابهٔ حضرت
و بعض اهل السنّت می باشند که بشدّتِ غیرتِ غیر معقوله
از حدّ اعتدال تجاوز نمودند قاضی گفت دُرست فهمیدی
حضرت سیدنا صلی الله علیه و سلّم در استعمال عجایب و غرایب
کمال

اُستادی و عقل و احتیاط را معمول میداشت و امّا صحابه و تلامیذ او
پردهٔ کذب را بدست حمق دریده بی قیاس و بیجا و اغلب اوقات بیلا
ضرورت اسلام را بدنام و روسیاه گردانیدند ولی الحمد لله دروغ
بی فروغ ایشان بمجرّد اندک تأمّل از مضامین تفسیرات و احادث
ایشان آشان دریافت میشود مثلاً میگویند که در درج آیات قران
ده هزار معجزات مندرج است باوجود که عدد کلّ آیات قران منحصر
بشش هزار آیه میباشد الحقّ از این گونه افراط و لاف گراف
حضرت رسول الله را بسیار بد می آمد و بقول ایشان بغیر از معجزات
متذکرهٔ قرآن سه هزار معجزه دیگر راویان احادث نقل میکنند
حالا اگر این معنی را بمیزان قیاس بسنجدانیم و بقرآن و تواریخ
رجوع کنیم معلوم آنکه مدّت رسالت حضرت محمّد صلی الله علیه
وسلّم ببیست و سه سال کشید پس چگونه وکی وکجا میتوانست
اینقدر معجزه پردازد و هرگاه این معجزات در مرور دوازده
سال قبل از ابتدای رسالت مینمود اهل مکّه و یهودیان
همه را می دیدند و باصدار معجزات تازه اصرار نمی کردند مفتی
گفت درست است وگیریم که الآن که مشغول تناول نهار سرکار

الجزایری

الجزایری و مهمان خوان نعمت انشان هستیم ناگاه از آسمان کبکهای
برشته و برّهٔ کباب شده و قدحهای پر از آب سلسبیل بر روی این
سفره نازل میشدند ما چه می کردیم بجز آنکه دولت خانهٔ دوست
مارا محلّ اصدار کرامات الهیّه دانسته لوازم شکر و دعا بدرگاه
رزّاق لا متناهی بجا می آوردیم قاضی گفت الحمد لله برکات دولت خانهٔ
سرکار الجزایری بتصدیق معجزات محتاج نیست و صدق عقیدت و
خلص دیانت اولا اهل مکّه هم مشتبه نخواهند کرد الجزایری گفت مگر
از یمن برکت قدوم شما بینده منزل القاضی گفت و امّا بمطلب عود نموده ای
دوستان می بینید که پس از وقوف بر مضمون احادث کُتب السنّت آشکار
و مبرهن که معجزات آن احادث اختلاف کلّی با اعتراف رسول الله دارند
که بدفعات و بکرّات فرموده که تکلیف معجزات تکلیف حضرت هرگز نبود
میرزا گفت ای قاضی قهوهٔ شما سرد می شود قاضی گفت باز از صحبت یاران
انشاء الله گرم باشد شما هرگاه مهمّی اهمّی از قهوه خوردن در نظر دارید
نوش جان فرمائید بشرط که دیگر محلّ مناظرهٔ ما و فضول نشوند آری اگر
سه هزار معجزات مذکوره در اثنای ده سال از روز هجره الی روز
حجّت الوداع نازل شدند پس چرا در آیات سورهٔ مکه و در آیات

سورهٔ

سورهٔ مدینه حضرت نبیّنا قدرت اصدار کرامات خود ابا و حاشا فرمود

خصوصاً
و چرا در سورهٔ حجة الوداع که در ضمن آن کانّه فی وصیّت نامهٔ

پدری باولاد خود خلاصهٔ اعمال و احکام ذکر نمود و از کرامات

خدا در سموات و زمین و از معجزات موسی و عیسی تفصیلی

داده در باب معجزات خود هیچ نمی گوید پس باعث این سکوت

همین آدم قدرت و رخصت معجزات است و اشخاصی که گمان می

اشخاص

برند که شاید سه هزار معجزات را حضرت در عرض دو ماه

یعنی فیما بین حجّت الوداع و وفات خود کرده باشد اشخاص

معقول و ارباب عقول و قیاس نیستند مفتی گفت سه هزار

هر روزی
معجزه در مرور دو ماه یعنی بیست و پنج معجزه و هر

ساعتی شب و روز روی هم بیشتر از دو معجزه محال است

عزیز
قاضی گفت حیف بر مسلمانان ارباب علم و شأن که در حفظ

این سه هزار کذب کُتبِ السنّت سیکوشند نبیّنا صلی الله

علیه و سلّم در قرآن بذکر معجزات قلیلی مثل نصرت بدر

و سفر الاسری و شقّ القمر منحصر شده عدد قلیل صورت

شباهت حقیقت بخشید میرزا گفت ماشاء الله عقل تدبیر

رسول الله

رسول الله ماورای عقل و تدبیر سایر بنی آدم بود و هیچ آفریدهٔ
بگرد خاک پای مبارکش نمیتوانند برسد قاضی گفت هیچ کدام
راویان و مورخان کتب سنت نه حضرت پیغمبر را و نه معجزات را
هرگز ندیده بلکه از دیگران و صد سال دویست سال و بیشتر پس از
وقوع شنیده بودند پیش شهادت چنین شهود بهیچ وجه من الوجوه
مستحق اعتقاد اهل معتبر نیست براهین و دلایل کتب السنت
در نظر هیچ حاکمی از حکام عرف مقبول و کافی نمی بودند و ممکن
نیست که حکام شرع انور چنین اخبار را فتوی صدق و حقیقت دهند
مفتی گفت شهادت یک نفر در مهمی بدین بزرگی کفایت نمی کند
باید سه چهار شاهد کامل و معتبر بیاورند و الا حرف ما اولی ان
کتب السنت مایهٔ اعتبار و حجت هرگز نخواهد شد قاضی گفت
حال ببینید که پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم بچه احتیاط و بچندین
شهادتها در تصدیق وقوع عجیبه می پرداخت مثلاً در روز
فتح بدر چندین نفر چه از لشکریان ابو سفیان و چه از رجال جنگی و
اصحاب رسول الله بچشم خود می دیدند که ابو سفیان و عربهای
او شکست خورده متفرق و گریزان رو بصحرا نمودند و هرگاه
کسی

کسی بگوید که (جنود) رسول الله در روز هزیمت أُحُد هفتاد نفر مقتول تیغ
اعداء و خود پیغمبر (را) مجروح مشاهده نموده رو بفرار نهادند شکست اُحُد
بخلاف فتح بدر نمی آید و تواریخ و احادث متّفق الکلمه بر آن اند که فتح بدر
فتح عظیمی بوده و الحقّ مادام او اصحاب رسول الله معجزات رشادت
وکرامات مردانگی معمول داشتند وکسی بگوید که صورت وقوع
الاسری (را) معاویه و عایشه تصدیق نکردند ردّ سوألش اینستکه شاید
حضرت سیدنا صلی الله علیه وسلّم این سفررا در عالم منام مانند سایر
پیغمبران طی کرده و آنچه بنظر انسان مشکل می نماید در نزد خدای
تعالی آسان و روا میباشد و آخر الأمر در باب استدلال معجزهٔ
انشقاق القمر با بیضاوی و با مفسّران دیگر استنباط میتوان
کرد که این علامتی و نشانی از علامات و نشانهای یوم القیامت
است که در روز جزا صورت وقوع خواهد پذرفت و بواسطهٔ چنین
بیان هم آیهٔ مبارکهٔ قرأن بجای خود باقی می ماند و بمجرّد استماع (مضمون)
آن قصّهٔ کرامت آیه قلوب اهل اسلام متأثر میگردند ولاکن کتب
السنّت امر انشقاق القمر را بالمرّه دشوار و فاسد گردانیدند از یک سوی
گویند که در حضور جمعی کثیری ماه (بدست مبارک حضرت) شکافته شد و از سوی دیگر هیچ

اسم معروف

اسم معروفی که فلان ابن فلان شهادتی تحریراً یا شفاهاً بدالّ و شاهد حال ذکر
نمی آوردند وخودسر قصّها میگویند عجایب وغرایب که اگر خواسته
باشید یکایک برای شما تکرار می نمایم الجزایری گفت اینهارا هر
بچّهٔ مکتبخانه میداند شما استراحت بفرمائید ویک لقمهٔ بخورید
که تاحال دست بنهار نزده بودید قاضی یک کاسهٔ آب دوغ
بسر کشیده بمربّا وتتیمّهٔ حلویّات ونان خشک اکتفامی نمود زیرا که
کبابهارا مادام محاوره مصاحبان خورده بودند وبغیر استخوان وریزجات
بالای سُفره نماند مفتی گفت بلی اهل السنّت درخصوص همه معجزات
وخاصّه درانشقاق قمر تمهید مقدّمات ومتعلقات الامر را درست
ترتیب ننمودند ودر ضمن روایات متعدیده ازحدّ امکان پا بیرون نهادند
حتّی که موافق بعضِ احادث ایشان نیمهٔ ماه داخل یک آستین
حضرت صلی الله علیه وسلّم شده از آستین دیگر درآمد وبعد از
آن درهوا دونیمهٔ ماه باز متّصل وبیکدیگر بهم رسیدند
که گویا ماه پارچهٔ برف است وبآسانی میتوان آنرا یا جدا
نمود ویا آنکه باز بهم چسپاند میرزا گفت دوستانِ ابله از دشمنان
عاقل مضرّتر می باشند وهمچنین هواخواهان حضرت محمّد صلی الله
علیه

حلویّات

علیه وسلّم و بعض اتباع او بواسطهٔ دروغ بیفروغ لوازم (اسباب) حرمت
رسول الله را بآلات سخریّه و ریشخندگی مبدّل کردند و عدوّان دین و
ملّت محمّدیّه فرصت را غنیمت شمرده (میخواهند) کذبهای سنّیان را بذمّهٔ پیغمبر
ما نسبت و حواله سازند و کوشش بطلان و سعی ناتوان کفّار بجای
نمی رسد و نه اباحات رسول الله و نه وحیّات جبرایل در نزد خدای
تعالی محو و ذلیل می مانند

المحاورة التاسعة میان الجزایری و قاضی و مفتی و میرزا
والماس و فاطمه مشار الیهم در علامات معجزات غیر حقیقت

وامّا بعده مفتی گفت پیش از آنکه سرکار قاضی نهارش را تمام
کند می خواهم چند کلمات درباب معجزات کتب السنّت بگویم
الحقّ اغلب این کرامات بزحمت و تصدیع بیان نمی ارزند و یا محض
دروغ می باشند یا باندک عقل و تامّل خود بخود از زیر پردهٔ کذب
سر می زنند و بآسانی کشف راز بروز میدهد و از این جمله حکایت
شهاب ابن عثمان است چونکه پدر شهاب و عموی او بدست حضرت
علی داماد حضرت سیدنا صلی الله علیه و سلّم کشته شدند شهاب
می خواست که قصاص خون ایشان را از خود رسول الله انتقام گیرد

و بنابر این

وبنا بران قصد هلاک حضرت کرده بعد از انتظار بسیار فرصتی
بدست آورد که حضرت سید نا تنها وبلا اسلحه وحربه
سی نشست واریانه راوی این روایت سنیّه از قول شهاب
میکوید اوّل می خواستم با خنجر زهر آلوده حضرت را ازپشت سر
بزنم ناگاه دیدم عبّاس عموی حضرت زره درفشان بر بر و کلاه
امیرانه بسر پوشیده پس من می خواستم از پهلوی راست
برحضرت حمله کنم امّا ابو سفیان عمّ حضرت را مسلّح وآماده
بجنگ درپیش رویم ایستاده پس ناچار بپهلوی چپ حضرت نزدیک
دویدم ولی یک فوّارهٔ آتش سوزان از زیر زمین برخاسته سو
آسمان صعود کرد وخوف وهراس باندام من مستولی پس لرزا
وترسان بگریختم وتوبه کردم که دیگر بوجود ذی جود حضرت
نبیّ صلی الله علیه وسلّم ضرری نرسانم مفتی بخندید وگفت
دروغی باین بیعاری وبهتانی باین بیحیای محتاج تفسیر و
بیان نیست شهاب درحین رفتن از دست راست بدست
چپ حضرت می بایست یا ازپیش روی (حضرت) ویا از عقب حضرت
بگذرد ازپیش رو حضرت اورا می دید واز عقب چگونه
عبّاس

عبّاس مانع نشده بود و قاتل خاین را نکشت قاضی گفت بارک الله
ای مفتی خدا ترا بیامرزد که از زره و اسلحهٔ ابوسفیان و عبّاس
رضی الله عنهما نترسیده استعداد آلات کذبهٔ سُنّیّه را سرداد
بباد مباد پراندی مفتی گفت مقصود چنین احادث استرضای رضای
خیالات خام عوام نه تربیّت عقول و غیرت اهل اسلام است لهذا
رجال موصوف بصفات دیانت و عقیدت حقیقیه (مثل سرکار قاضی) حدیث ارباب مزبور
را افسانه و افسون میدانند قاضی گفت و داخل حکایات اَلف لیل
و لیلة حساب می کنند نه محسوب احادث پیغمبرانه میرزا گفت
عرض کردم ضرر دوستانِ خر از زیانِ دشمنان صاحب هنر
زیادتر است مفتی گفت و ایضاً در حدیث دیگر سُنّیان روایت
می کنند که روزی در جامع مکّهٔ شریفه تازه منبری ساخته
بودند و حضرت سیدنا صلی الله علیه و سلّم بالای منبر رفته
مشغول مواعظ و نصایح امّت اسلامیّه می بود ناگاه در
میان خطاب یک آوازی مثل نالهٔ شتربچّهٔ محروم از شیر پستان
مادرش بگوش مسجدیان رسید در حقیقت احوال تفحّص و تجسّس
لازمه نموده فهمیدند که آواز از اندرون درخت نخل در
می آمد

که قبل از بنائی جامع و منبر مذکور رسول الله را عادت معهودی بوده
که پشت مبارک را بپهلوی آن درخت نخل تکیه زده مردم را
تعلیم اصول دین میداد الآن کسی نمی دانست که معنی آه
و نالۀ نخل چه می باشد و صاحب آواز که وکجا ولاکن حضرت صلی
الله علیه و سلّم از بالای منبر پاین آمده کف دست مبارک را بر درخت
نهاد و در همان دقیقه آواز خاموش گشت آری حکایت چنین است
و روایت چنان اگر بقول ارباب السنّت این سرگذشت را خدای تعالی
بعنوان مجد و افتخار رسول خود عطا ارزانی فرموده چگونه ممکن
می شود که در نظر خدا عزّ و شرفِ منبرِ حضرت صلی الله علیه و سلّم
از عزّ و شرفِ نخلِ او بیشتر و کمتر میباشد و الّا آه و نالۀ نخل
برعکس فایدۀ روحانی امّت محمّدیّه و متعارض منافع دینی آن
امّت می آید پس معلوم صورت حقیقت ماجرا بیرون از دو حال نیست
یا باید آنرا مغز دروغ و عین افترا بدانیم یا آنکه نخل مزبور بمرور
اوقات پوسیده و سوراخ دار بود و بوزیدنِ باد از اندرونش
صوتی در میآمد و بدین سبب دست گذاشتن حضرت بسوراخ
درخت همین و ساکت شدن صوت همان و شاید هم که حضرت این
فرصت را

فرصت را بجهت ازدیاد اعتقاد اهل مکّه غنیمت دانست و بوسیلهٔ
این حیلهٔ بیگناهانه کفّار را بایمان آورد در اثنای این گفتوگو صدای
ساز و خنده و آوازهٔ نسوان اندرون الجزایری برخاست بمرتبهٔ که
مصاحبان حرف یکدیگر را نمی شنیدند الجزایری گفت ای میرزا
پاشو و ایشان را قدغن کن که آرام بگیرند میرزا هرچه میگفت
اثری نمی بخشید و فاطمه حبشیّهٔ مزبوره بیشتر از همه بخوغا و معرکه و خند
میکرد الجزایری فاطمه را بحضور طلبیده پرسید که ای ضعیفه مگر
دیوانهٔ گم شو و زنان را بگو که داد و فریاد دیگر نکنند فاطمه گفت
قربانت شوم این تنها صدای کنیزگان تو نیست زنهای همسایه بحث
و جدال را بناء گذاشتند الجزایری پرسید که بچه سبب بحث و جدال
فاطمه گفت عارم میآید بسرکار عرض کنم مگر بفرمائید الجزایری
گفت فرمودم فاطمه گفت قربانت شوم دست و پایت را ببوسم والله
بالله حرفی مرغوبی نیست خجالت می کشم که در حضور شما چنین
حرفی از دهنم در آید بلی آقا زنها میگویند که آه و نالهٔ درخت نخل
و شکایت او را از منبر نمی فهمیم و امّا حسد و شکایت حفصه را
از مریم قبطیّه خوب می فهمیم الماس آزادهٔ شما صحبت شما را
شنیده بود

شنیده بودم از او شنیدم و بزنان گفتم سبب قیل و قال ایشان همین است فرمودی گفتم بدت نیاید قربانت شوم از استماع سخن فاطمه ندما و مصاحبان بخندیدند بغیر از میرزا الجزایری بالماس گفت پدر سگ تو باز حرفهای پر و پوچ میزنی الماس گفت ای اقا تو که بنده را آزاد فرمودی الجزایری گفت آزاد بودن با هرچه می خواهی کردن یکی نیست الماس گفت چه طور پس بنده رأی خود گفتن را اختیار ندارم الجزایری گفت داری بشرط که حرف معقول بزنی الماس گفت بنده از خود چیزی نمی گویم بلکه از آدم عاقل و فاضل عبرت یاد میگیرم و هرچه او فرمود بقول او باز میگویم الجزایری پرسید این مرد عاقل و فاضل که میباشد الماس گفت قربانت شوم مرد عاقل و فاضل توئی الجزایری بعد از تفکّری و خاموشی رو به الماس کرد و گفت تو طفل منع نهار را وردار و از برای شستن دست آب و عطر بیار وقت وضوء است الماس آفتابه و لگن و صابون و دستمال و گلاب و مسواک آورد و چونکه مهمانان دست و دهن و دندان پاک شستند الجزایری گفت الماس بیگ ما باقی اسباب را بجای خود بگذار و خصوصاً این را هرگز فراموش مکن که هرگاه در مطالب

حرفی یا فکری در ضمیر داشته باشید آنرا بنویس و قبل از آنکه بسایر

نوکرها بگوی درخلوت بمن بنما تا بدستور العمل من کار کنی

و راه روی و در حضور مهمان و بیگانه فضولی هیچ مکن الماس گفت

بچشم بندگی میکنم قاضی گفت ما شاء الله پسرهٔ زیرک و هوشیار است

و زود ترقّی میکند الجزایری گفت انشاء الله ولی مربّی خوب میخواهد قاضی گفت

از حق نباید گذشت که الماس مسألهٔ سنّیهٔ نخل مزبوره را

شیرینتر از همهٔ ما قطع و فیصل کرد اهل عوام کذب و بهتان را

زود میبینند و لاکن اکثر ایشان رشادت اقرار رأی خود مثل

الماس شما ندارند و باعتقاد خود مطمئن نیستند مفتی گفت الحاصل

باز یک حدیثی بسیار مشهوری از کتب السنّت برای شما بخوانم

روزی از روزها درمیان صحرا حضرت رسول صلی الله علیه و سلّم

برای رفع حاجت جویای جای خلوت می بود و چونکه محلّی

مناسب احوال بنظر نمی رسید پس خدای عزّ و جل فرمود که دو

درخت نزدیک یکدیگر آمده و برگها و شاخها را گنبد وار بهم آمیخته

خلوتی شایستهٔ حضرت مهیّا سازند و همچنین شد ای حضرات

بگوئید که آیا افترای معجزات مثل آن خلاف لوازم اکرام ذکر خدای

باشند

باشند میرزا گفت این هزلیات جدّ نیستند کاشکه آنهارا بزبان
هیچ نمی آوردی قاضی گفت نور آفتاب چه از روزنهٔ کوچک و چه از پنجرهٔ
بُزرگ داخل اوطاق میشود باز نور آفتاب عالم تاب است و راستی
همیشه جدّ است ولی راویان چنین معاجزات کذب آیات شرایط حرمت
و وقارِ اهل دیانت را بجا نمی آرند و نام و ننگ اسلام را ذلیل می کنند
مفتی گفت چه ضرور بنوشتن این جفنگها اگر ارازل را از استماع و تقریر قصّهای
اراجیف خوش میآید خود بدانند تکلیف عُلماء نیست که آنهارا
ثبت اوراقِ کُتُب دینی سازند قباحت دارد و ازاین جمله در
جلود مذهب سنّت مسطور است که روزی یک شتری بخدمت
سیدنا صلی الله علیه و سلّم آمده از دست شتربان شکایت مینمود
که مرا ناحقّ میزند و حضرت شتربان را بحضور طلبیده بسیار ملامت
و مذمّت نموده از او التزامی گرفت که دیگر حیوانات را اذیت نکند
و اهل کُتُبِ السنّت این قصّه را بارتفاع شرف معجزات و کرامات
می افرازند باوجود آنکه هرکس از مشاهدهٔ احوال شتربانی در
می یابد که آیا شتربانش دُرست مراقب احوال حیوان می شود
و آیا نه پس چه عجب و چه معجزه خاصّه آنکه حضرت سیدنا صلی
الله

الله علیه وسلّم از آداب واخلاق شترها وشتربانان وقوف تامّ
وتمام میداشت والله مدبّر وحکیم رسولان خودرا باصدار
کرامات بزرگتر وبیشتر ازاین سرافراز میفرماید دراین اثنا
الماس چند کلمات بر پارچهٔ کاغذ نوشت ونزد الجزایری
آمده گفت قربانت شوم موافق حکم تو یک مطلب عمدهٔ که
بفکرم رسیده مختصر نوشتم وبخدمت آوردم مطالعه فرمایید
الجزایری کاغذرا بقاضی تسلیم نمود که بخواند مضمونش مشعر
بر آنکه سپارش که حضرت محمّد صلی الله علیه وسلّم بشُتربان کرده بود
هیچ تأثیری نبخشید از ایّام حضرت تا امروز شترها کما فی سابق مضروب
ومتأذّی ولگدکوب می باشند ولاکن گویا سزاوارتر بلندهمّت حضرت
ولایقتر اکرامات وعنایات الهیّه میبود آنکه بافتخار رسول الله یک
معجزهٔ تازهٔ اصدار می شد که بنابرآن پادشاهان نسبت برعیّایا
وصاحبان باخدمتکاران خود وشوهرها بازنان خود حقوق
مروّت وانسانیّت را بیش از پیش مرعی دارند وبنی آدم را
عموماً اهل عیال یک پدر بدانند وظالم ومظلوم درمیان نباشد قاضی
گفت مرحبا الماس تو انشاء الله آدم خواهی شد الله قصد یک

قصدًا

قصداً عظیماً و باعث فخر و جلال اسلام خواهی گشت ایّام ما فی الحقیقه
ایّام جهل و ضلالت و اوهام کذب و افتراء هستند باید بعزم جزم
و ثابت قدم در انهدام کذوب فاحشه بکوشی راه راستی پیش و فتح
عنقریب داری و دشمنهای تو دشمنهای اسلام یعنی عددِ
معجزات متجاویز از حدّ و معدوم شواهد و (عدم) براهین برای
اثبات حوادث و اضحوکات عوضِ معجزات و سایر خیالات بی
معنی همگی آنهارا دشمن اسلام حقیقی و عدوّ جان و
روح تو بشناس خودت از رجال عامّه می باشی پس
آنچه خودت فهمیدی برجال عامّه بیان کن و هدایتِ طریق
مستقیم و رهنمای بایشان نشان بده و بقدر مقدور
جمیع معجزات (را) بمیزان قیاس بسنج یمکن که بجهت
انجام این مهام عمده عمرت وفا نمی کند ولی خدا کریم
و بعد از تو دیگران تمام خواهند کرد و آنچه تو بعزّ و کام
ابتدأ نمودی ایشان اتمام سازند الماس گفت خدای
تعالی بنده را دو دفعه عمری بخشید یکی باخراج از رحم
مادرم و یکی الأن بعطای آزادی و از خدا می خواهم که دو
حیات را

و دو جان را در سبیل الرحیم والرحمن نثار کنم یا الله مقام
جنگ و قتل اوهام است شما مستمر در توقیر تدبیر بی نظیر
که رسول الله حتّی در تصنعات برای فخر و فایدهٔ دین معمول
میداشت و من انشاء الله ثابت قدم و دو طلب در طلب اشتغال
که بتمثّل نبیّ صلی الله علیه و سلم جسارت و مبادرت میورزند

المحاورة العاشرة میان قاضی و الجزیرای و

مفتی و میرزا در باب سایر اقوال و افعال اهل کُتُبِ السنّت

فرد اوّل

قاضی گفت ای الجزایری اشهد بالله چه خوب و نزد خدا و پیغمبر
مرغوب کردی که آدمی را بعقل و اخلاص الماس از بند عبودّیت
آزاد کردی الجزایری خانه زادهٔ من است و در حین طفولیّت
هیچ ذهن و قابلیّت نداشت و امّا مادام توقّف ما در ولایات
الجزایر چونکه با نصرا بسیار معاشرت و معامله میکرد باوجود
که دینش هیچ معیوب نشده بصفات قیاس و هنر ممتاز گشت
قاضی گفت از تقریر و تحریر او می بینم که بعض علوم را یاد گرفت
الجزایری گفت بلی بقدر پنج سال در مکتبخانه درس میخواند و قرآن از

برمیداند قاضی گفت حالا می بایست کتاب البُخاری بخواند
الجزایری گفت چندین دفعه می خواستم البخاری را باو بدهم
ولی کثرت اشتغال و امور عیالم نگذاشت قاضی گفت الله وحده
یفعل ما یشاء لانّه القادر علی کلّ شیئی الجزایری گفت درست
فرمودی بگوهم که وهو واحده لایرید الّا الفعال وذکر اسم البخاری (ملک السنّ)
یک مسألهٔ بخواطرم آورده که وابستهٔ مسألهٔ معجزات ومناط
یکدیگر است هیچ میدانی که قطع نظر از معجزات در سایر احادیث
السنّت چه قدر سیدنا صلی الله علیه وسلّم واهل کُتب سنّت
از حدود جایز کذب المندوب وکذب الواجب تجاوز نمودند قاضی گفت
الحقّ دراین فقره تفحّص وتجسّس لازمه را ودقایق تحقیقِ واجبه رانکردم
وچرا بکنم اگر مقصود کُتب السنّت محض تعلیم محاسن اخلاق باتمجید
الله وصلاح جمیع النّاس می باشد وظیفهٔ ما آنستکه اقوال خوب و
حمیدهٔ ایشان را قبول ومعمول داریم ولاکن افعال احادیث ایشا
مثال البخاری تشخیص وتخصیص دهیم تا کذب وافترا را برطرف بیند
وخطّ مستقیمی برسم تمهید مقدماتِ سبیل خدا بناء بگذاریم که بل
آن پیروانِ ما بمقصود برسند الجزایری گفت بیانِ قاضی حلّ
مسألهٔ مر

مسأله مرا نمی گشاید من میخواستم از برای تعین مقدار و اندازهٔ
راست و دروغ (اقسام) احادث سنّیه یک مقیاسی در دست داشته باشم
تا در وقت ضرورت بدانم کدام قسم را بخدا و کدام قسم را بانسان
منسوب باید کرد. میرزا گفت (سرکار) الجزایری و بنده دشمن احکام سنّت
نیستیم بلکه می خواهیم آن حکمت السنّت را مبرهن کنیم که چهار
چیز از یکدیگر هیچ سیر نمی شوند زمین از آب و ماده از نر و چشم
از تماشا و دانا از دانش قاضی گفت هر چند فایدهٔ تفصیل مسأله
الجزایری و سودش بنظرم بی بهره می آید ولی چونکه سؤال را جوابی
می شاید پس بمؤلف مشار الیه که ملک و رئیس فضلای سنّت می باشد
رجوع کنیم البخاری میگوید که از جملهٔ ده هزار احادیث سنّیه که می
دانست بعد از غور رسی لازمه شش هزار احادیث قبول نکرد (البتّه) و سبب
قبول نکردن آنها کذب و افترای احادیث متروکه میبود مفتی گفت
دریغا که عدد (همیشه) کاذبان یاوه از سر دمان راست گو می افزاید قاضی گفت
بر علمای بعلم و عقل شما پوشیده نیست که تمامی فضلای سنّت
از البخاری الی السیوطی همهٔ ایشان در امر آرایش احادیث و
حکمتهای کتب السنّت بصفات ایمان بسیار می کوشیدند و الآن
ببینیم که

ببینیم که نتیجهٔ جدّ و جهدِ جمیله و حاصل زحمتِ ایشان چه بوده
میفرمایند که انواع احادیث را بسه قسم اعنی حدیث صحیح و حدیث
ضعیف و حدیث میانه که راست و دروغش تا حال مشخّص نشده و از
این جمله حدیثهای ضعیف مشتمل بر هشتاد و نُه اصنافِ مرتّب
بنا بر رُتبهٔ اعتبار آنها صنفی بعد از صنف میباشند و علی هذا ای مصاحبان
سؤال از شما میکنم بگوئید بمن که کدام یکی (را) از این اوّل و آخرِ احادیث میتوان
داخلِ حقیقتهای دینِ یقین و محسوب اقسام ایمان کرد یعنی ایمان تا
خالی از شکّ و عاری از ریب جواب من اینستکه هیچ کدام و بیدون
استثنا حتّی که (فیمابین) احادیثِ صحیح کُتبِ السنّت فرق و تفاوت افتاده
و بهفت قسم بناء علی قدر مراتبها مقسوم اند و امّا صحیح ترینِ آنها
بدرجهٔ اعتبار آیات نازله نمی رسد زیرا که اقوال و افعال باید مبنیٔ
بر بنیاد حقیقت مجرّده باشد فبها و الّا اگر یک زرّهٔ تشکیک در
انها وجود دارد لایق ایمان خدای لاریب فیه نیستند میرزا
گفت کلام قاضی مغز حقیقت است امور دین شبههٔ نمی پذیرند بمصداق
آیهٔ مبارکه قوله ذالک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین و آنچه
اینجا خدای تعالی در خصوص کتاب قرآن فرموده در باب دین مبین
قرآن

قرأن میفرماید قاضی گفت و علی هذا کسان که مثل اهل السنّت
میگویند که احادیثِ مرویّه در کتُبِ مسلم و البخاری صحیحتر اند
از احادیث کتُبِ مألفان دیگر و یا آنکه احادیث البخاری باعتبارتر اند
از احادیثِ کتاب مسلم وغیره وغیره حاصل کلامش اینکه هیچ حدیثی
ماورای احادیث قرأن اینقدر معتبر نیست که مادهٔ ایمان و سرمایهٔ
اسلام ملّت محمّدیّه گردد الجزایری گفت ازاین قرار کلّ احادیث
السنّت را یکجا باید ترک نمود قاضی گفت استغفر الله پارهٔ آنها خالی
از منافع روحانی نیستند اگرچه مایهٔ ایمان نمی باشند میرزا (گفت) چونکه
خدای تعالی در قرأن فرموده قوله هو الّذی بعث فی الأمّیّین
رسولاً منهم یتلو علیهم آیاته و یزکّیهم و یعلّمهم الکتاب LXII, 2.
والحکمة وان کانوا من قبله لفی ضلالٍ مبینٍ ازمضامین
این آیات استنباط میتوان کرد که خود پیغمبر صلی الله علیه و سلّم
فیما بین مضمونِ قرأن و مضمونِ سنّت فرقی تعیین می فرماید
اعنی میگوید که آیات قرأن وحیّه و نازل از آسمان می باشند
و امّا احادیث سنّت بواسطهٔ جبرایل بمردم اعلام نشدند و چیزی
نیستند مگر روایاتِ متفرّقهٔ مرویّه از قول حضرت و مشتمل
براوصاف

براوصاف واحوال حضرت رسول الله قاضی گفت آری احادیث السنّت
مرویّهٔ اوصاف حمیدهٔ سیدنا محمّد صلی الله علیه وسلّم همه منسوب
بعبارت ویعلّمهم و الحکمت امّا نه منسوب بعبارت ویعلّمهم
الکتاب می باشند وعلاوه برین اغلب احادیث سنّت را
مؤلّفان وراویان که قیاس حکمت ایشان بگردِ حکمت وکاردانی
حضرت سیدنا نمی رسد ازخود تألیف وروایت نمودند

فرد دوّم

میرزا گفت ولاکن علمای سنّی یک قانونی علیحدّهٔ برای معرفت
وتشخیص کردن احادیث حضرت سیدنا صلی الله علیه وسلّم
بناء وقرارداد نهادند وبمصداق این قانون مجموع راویان
اخبار سنّت اشخاص معقول ومعروف بصدق ایمان وآراستهٔ
صفات وقار واعتباری بودند قاضی گفت درکلّ کارهای جهان
استبنائی قواعد از استعمال آنها آسانتر است واگر کیفیّت این
ماجرا را بنظر باریک بین ملاحظه نمائیم خواهیم دید که مؤلّفان قانون
مذکور سالهای سال قبل از اجدادِ ما مُردند والآن مبرهن کردنِ حقیقت
صفات عقل وهنر وصدق ایمان ایشان برای ما بالکلیّه محال است
واگرهم

واگرهم مبرهن میکردیم معلوم نیستکه اصل استبنای قواعد قانون
ایشان خالی از مدخلیتِ غرض انسانی و عاری از تأثیر غیرآسمانی
بوده باشد میرزا گفت ای قاضی خبردار و برحذر باش که ارباب سنّت را
بمقاصد باطله متّهم میسازی و رجالِ موصوف بصفات دیانت و خلوصِ
عقیدت و معروف و مشهور را ادنی و اراذل می پنداری از خدا نمی ترسی
قاضی گفت اینقدر میدانم که از جملهٔ احادیث مشهورهٔ ایشان یکی اینستکه
اگر دونفر سواره اسب بازی و سوغون میکنند اسب درعقب مانده مال و تصرّف
سوارهٔ غالب میشود و بحکم حدیث دیگری ایشان هرگاه دونفر کماندار مشق
تیراندازی می کنند صاحب تیری که مهره زد باید اسب و تیر کماندار
مغلوب را برسم انعام خود بگیرد و حدیث سیّوم اینکه مادام شکار
کبوتر هرکه بیشتر کبوتر بزند مرخّص استکه تیر و کمان صیّادان بدبخت را
برای خود بگیر واین سه احادیث را عبرتاً یاد آوردم تا بدانید که
آنهارا مؤلّفان متعصّرین خلفای بنی العبّاس از خود نوشته قصداً
عمداً منسوب بحضرت سیدنا مصطفی صلی الله علیه و سلم و حواله
باصحاب رسول الله میکردند و بدلایل بی سروپای می خواستند ثابت نمایند
واما خلفای بغداد صید دام مؤلّفان کاذب هرگز نشدند بلکه بدفعات

اعتراف

اعتراف میکردند که مسبّب اسباب احادیث مزبور نیست مگر
خلیفهٔ مهدی از خلفای بنیٔ عباسیّه که بشهادت السیوطی و
العراقی و مورّخان دیگر پادشاه ذی شوکت وجاه و مردی جنگی و سواری بی نظیر و
صاحب شمشیر بود و از تیراندازی و سواری و سایر هنرهای جوانمردانه
بسیار خوشش می آمد و گوشت کبوتر از همه لحام شکاری بهتر می
پسندید پس بناء براسترضای خواطر خلیفهٔ مهدی بعض مؤلّفان
متعصرین مضمونهای مناسب اخلاق او و حکمتهای مطبوع طبع
مبارکش بسلک تألیف آورده بحضرت رسول الله حواله و منسوب
ساختند و همچنین العراقی میگوید که در ایّام حضرت نبیّ صلی الله علیه
وسلّم اصحاب قصص و هواخواهان حضرت بسیار احادیث و کلام
بدیع الانتظام احداث می نمودند و حضرت رسول الله ایشان را بهشت
و حور وعده می فرمود الحاصل بچندین دلایل و براهین ثابت میتوان کرد که
اغلب راویان احادیث کتب السنّت ارباب غرض می بودند و امّا
گیریم که دیانت و صداقت این راویان هیچ ناتمامی نداشت و آنکه شدّت
غیرت ایشان باوج کمال رسید پس هنر ایشان مایهٔ ضرر حقیقت احادیث ایشان است
زیراکه کافران و ضعفاء الایمان چندان دربند مجد خدا و نام و ننگ پیغمبر
نیستند

نیستند ولی تنها شداد الغیرت لوازم دلسوزی در این باب معمول
دارند و از برای رسیدن بمقصد خود هیچ از استعمال وسایط کذب واجب وکذب
مستحب نمی پرهیزند میرزا گفت متعجّبم که علماء مادام استبنای
قواعد برای تمیز صحّت احادیث درخصوص استثنای کذب الواجب
وکذب المندوب قراری بنا نفرمودند قاضی گفت البتّه خواندهٔ یا
شنیدهٔ آنچه درباب این فقره دو علمای بزرگ العراقی والمکرومی
نوشتند المکرومی راست وبیلا تمهید مقدّمه چارهٔ دروغ مذکوره راتحسین
می کند دیگران حرفی در این مرحله نزده از استعمال کذبین
بهرهٔ کلّی می یابند السیوطی فی الحقیقه دانای بزرگیست وامّا درحقّ
ابن خالدون دروغها بقلم آورد وباوجود که ابن خالدون بعلم منجّمان
اسلام وبتوسّط اولیا هیچ اعتقادی نمیداشت ومُسلم صالح نمیبود
السیوطی اورا قدوت الایمان نامزد نموده درمیان عظیمترین
عُلمای ملّتِ محمدیّه جای بلندی ومقام اعلی قرار میدهد و
بدفعات وکرّات بدو رجوع میکند والزمخشری هم علّام کبیریست
ولکن عقل وهوشش در استقلال یک ضلال قبیحی میکوشد بسعی
او وجدّ وجهد او چندین احادیث در تحسین قرأی قرأن جمع
شده

شده که همهٔ آنها بشهادت الزمخشری صحیح و منسوب بخود حضرت
نبیّنا صلی الله علیه وسلّم می باشند با آنکه السیوطی والعراقی
وسایر فضلای معتبر براهین قاطع یقین کردند که احادیث مذکوره
تماماً بمؤلفان وراویان متأخرین تعلّق دارند میرزا پرسید این فضلاء را
چه اعتماد واسناد است در آنکه جوادیث جمع الزمخشری از رسول الله صادر
نشدند قاضی گفت اعتمادی که این احادیث بایّام سیدنا نبیّ نرسیده
سلسلهٔ اسناد را می گسیلانند میرزا گفت درهر حال الزمخشری محسوب
جملهٔ فضلای معتبر ماست قاضی گفت وبهمین سبب اعتبار او مضرّ
وسرمایهٔ خطر است میرزا گفت تکذیب این احادیث گویا تخریب بقای
مضامین آیات قرآن است قاضی گفت هرگز بلکه بالعکس از شکستن خارها
گل را چه نقصان واز محو شدن ابرها آفتاب را چه ضرر وبنابر احکام این احادیث
کسی که سورهٔ العلق را یا سورهٔ الزلزله بخواند ثوابش مثل آنستکه
که قرآن را از سرتاسر تمام خوانده باشد وجای دیگر باز میگویند که کسی که
المعوذتین قرآن را یعنی چهار سطر آخرین قرآنرا بخواند خدا اورا انعامی
عطامی فرماید کأنّه هم کلّ قرآن را وهم جمیع سایر کتابهای منزله تماماً
خوانده باشد الحاصل چنین تعلیمی هیچ فایدهٔ نمی بخشد بلکه

اصحاب غیرت

اصحاب غیرت وارباب صدق نیّت را از مطالعهٔ (همهٔ) قرآن وامیدارد و کاهلان را وضعفاء الایمان را بهانهٔ میسّر می‌سازد (ودست آویزی) و (چونکه) باقتضای طبع انسان از میان دو فایدهٔ متساویه همه کس فایدهٔ اختیار می‌نماید که در تحصیل آن تصدیع ومشقّت کمتر پس اکثر اهل اسلام لاجرم عوض جمیع السور قرآن که خواندنش طولی وزحمتی دارد چهار سطر آخرش را میخوانند واز خواندن سورات بقیّه خود را بریّ الذّمه می‌دانند وهمچنین بسبب این عمل الزمخشری واحادیث او خللی بکار اسلام راه یابد میرزا گفت سورهٔ (الحق) العلق وسورهٔ الزلزله عوض جمیع سور قرآن غریب تعلیمی وعجیب حدیثی است وعجبتر آنکه عالمی مانند زمخشری چنین حدیث را شفاعت وحمایت میکرد قاضی گفت بیان آن در افراط شدّت غیرت است الجزایری پرسید وامّا احادیث متّصلهٔ نبیّنا صلی الله علیه وسلّم را نمیدانم حضرت از خود فرموده یا آنکه مثل سایر آیات براو نازل و وحی شده اند قاضی گفت الله اعلم بها منّا وعقل انسان باوج حلّ این فقرهٔ مشکله نمیرسد ولی بقول قرآن احکام سنّت منسوب بعلم حکمت نه بعلم الهام و وحیّت می باشند بو العجبتر آنکه بعض احکام سنّت برعکس احکام قرآن و بجنگ آنها می‌افتند

از این جمله

در کتب السنّت مرویستکه کاشکه خدای عزّ وجلّ امر طلاق را بمسلمان

هیچ مأذون نمیفرمود و آیات مشعر براین بلیّهٔ عظیمه هیچ نمی فرستاد

وفی الحقیقه عالم وعالمیان هر روزی بینند که عیالهای مسلمین

بسبب طلاق چه مرارتهای کشند والحاصل یمکن که حضرت رسول

استثنای

الله استعمال کذب (استثنای) مصلحت آمیز را در اجرای احادیث مفید (می) دانسته

الجزایری پرسید درباب مذهب الشیعیّه فکر شما چه چیزاست

قاضی گفت شیعیان خوب نکردند که کتب السنّت (را) باوجود نیکوی پارهٔ

احکام بالکلیّه ابا وحاشا نمودند الجزایری گفت حرف ایشان اینستکه

هیچ کدام احادیث السنّت از آسمان نازل نشد قاضی گفت بهتر

میبود که بدین مقام دست نزده باشند انکار شیعیان ضرری کلّی

بکار اسلام رساند الجزایری (دیگر) جوابی نگفت و در دریای تفکّر مستغرق گشت

المحاورة الحادية عشرة

میان قاضی والجزایری ومفتی ومیرزا (مشار الیهم) در بیان مضامین سورهٔ یوسف ومقابلهٔ روایت توریة باروایت قرآن

:: فرد اوّل ::

قاضی گفت دوست عزیز وصاحب خانهٔ مهمان نواز ما الجزایری

سکوت را

سکوت را اختیار فرموده گویا بالمرّه فراموش کردند که بندگان بدولت سرای او برای تفریغ دماغ آمده ایم وشاید در دل محبّت منزل میگوید که مرا بمیکده ارشاد میکنی ساقی خلاف رأی تو کردن طریق یاری نیست الجزایری گفت بنده رابخشید خدای تعالی بعض افکار غصّه اثار بخواطرم رسانده که از رفع ودفع آنها عاجز ماندم مفتی گفت فکرِ بکر تحفهٔ عروسانِ بهشتی وهدیهٔ ارمغانی جانان وروحانیان می باشد وحکما گفته اند که دو چیز کوچک آدم را بزرگ می کنند دل و زبان وفی الحقیقه انسان خالی از فکر وتأمّل را اسم انسان نمی سزد عقل کانّه سلطان وجود ذی جود ما دراهیم نعیم افکار خوش عیار را در ترازوی قیاس سنجیده بخزاندار خود زبان نام حکم عطا ونثار میفرماید الجزایری گفت غصّهٔ عمدهٔ من نتایج مناظرهٔ ماست که سیدنا محمّد صلی الله علیه وسلّم در عالم شدّت الغیرت تمجید خدا از لابدّی بدروغهای مصلحت آمیز گاه گاهی گریز می نمود قاضی گفت چارهٔ اش منحصر میبود خاصّه او تاتیکه از این جانب مردم اصرار میکردند و از آن جانب جبرائیل دیر می رسید الجزایری گفت عذر تو بدتر از تقصیر تو قاضی گفت والله که دیگر نمیدانم چه طور باید با تو حرف بزنم اگر جوابهرا نمی پسندی چرا اینقدر پی در پی سوأل می کنی

مفتی گفت

مفتی گفت باز بوسوسهٔ شیطان حسود عهد دوستی و صلح (شما) میشکنند
برحذر باشید الجزایری گفت مقصودم اینستکه مقدار دروغ مصلحت آمیز
داخل قرآن چه قدر می باشد اعنی کدام آیات وحیانه ونازله وکدام آیات
از قول خود پیغمبر ما صلی الله علیه وسلّم میباشند جواب کافی وشافی از شما
می خواهم قاضی گفت این آسان نیست اگر امشب را تا صبح بمطالعهٔ
آیات غیر وحیّه صرف می نمودیم همه را تمام نمی کردیم الجزایری گفت
آن بهتر شب درهمینجا بمانید وبحضور پر نور (شبستان) بنده خانه را
منوّر گردانید از دولت شما بی تدارک ذخیره ودست تهی
نیستیم الآن نوکران میفرستم که شیر بدوشند ونان خوب بپزند
ومیوهٔ مرغوب بچینند ودوسه مرغ کباب وپلاو عنبربو و
فسنجان پاکیزه حاضر کنند که دوستان عزیز را خوش بگذرد
قاضی گفت ولاکن امورات دیوانخانه را چه کنیم مردم معطّل اند
الجزایری گفت مردم صبر خواهند کرد امر خدا بر امر انسان سبقت
دارد مفتی گفت ای قاضی پس انشاء الله شب را در خدمت
الجزایری احیا میکنیم وبمقابلهٔ مضامین آیات کتب نازله اوقات را
بسر بریم خدایا اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین

فرد دوّم

:: فرد دوّم ::

قاضی گفت مسألهٔ ما مهمّی خطیری و دقیقه تحمیریست نمی دانم که
از این محاورهٔ ما چه بندد و چه گشاید ولی اگر عوام الناس که عقل ایشان ضعیف
و ادرک ایشان نحیف از مکالمهٔ دوستانهٔ ما چند کلمه بشنوند و به نیرنگ سازی
وهم و به نقش بازی خیال سخن ما را تبدیل و تغییر دهند شاید در میان اهل
اسلام روسیاه و بدنام شویم والحقّ می ترسم که این دیوارها مبادا گوش
و هوش دارند الجزایری گفت خاطر شما آسوده و جمع باشد بنده خانه
زاده از دو چشم و یک زبان چشم و زبان ندارد قاضی گفت در این صورت
احوال یقین بدانید که تفاوتِ کلام خدا با سخنِ انسان تفاوتِ زمین
و آسمان است حضرت داود علیه اسلام در زبور میفرماید که کلّ
انسان چه در گفتار و چه در رفتار موردِ کذب و خطا می باشد و آدم بالذات
دروغ گواست حضرت سلیمان بن داود علیه السلام می فرماید که
کثرت الکلام خالی از گناه نیست و امّا برعکس این معنی کلام خدا
نقص و قصوری هرگز ندارد بناءً علی هذا دستور العمل مفتاحی برای تمیز
و تشخیص فیما بین آیات قرآن اینست هر وقتیکه مضمون آیهٔ با تواریخ و یا
با منطق و یا با علم آداب و اخلاق و با سایر علوم درست متّفق
برنمی آید

بر نمی آید یا آنکه بآیات پیشین و پسین اختلافی دارد بیلا تشکیک و شبه
بدان که چنین آیه را خدا هیچ فرموده است والله عالم الجزایری گفت
من این دستور العمل را قبول دارم حالا میخواهم وجه استعمال شراب دانم
مفتی گفت الحقّ مسأله نازکی و بسیار دشواریست نعوذ بالله من
الشیطان الوسواس جمیع الندماء و مصاحبان متّفق الکلمه گفتند که
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

فرد سیّوم

قاضی گفت در سورهٔ یوسف خدای تعالی به پیغمبر عصر و زمان
صلی الله علیه و سلّم فرموده قوله ذلك من انباء الغیب نوحیه
الیك و ما کنتَ لدیهم و غیره و این روایت را حضرت موسی علیه السلام
قبل از دو هزار سال بتفصیل تمامتر از تفصیل قرآن نوشته بود در سورهٔ
کتاب ما صد و پانزده آیات ولاکن در توریة زیاده از سیصد آیه دارد الجزایری
گفت حق بجانب تواست چیزی را که بقول قرآن من انباء الغیب است البته بعد از
حضرت موسی اعنی هشتصد سال پیش از سیدنا صلی الله علیه و سلّم
بیهودیان وحی شد نمی بایست بگویند که چیزی غایبی و مخفی می باشد
میرزا گفت شاید این قصّه را یهودیان از قرآن دزدیدند مفتی گفت

در حفظ

XII, 103

در حفظ نام و ننگ اسلام پاداری کنیم و امّا حرفهای مثل این نزنیم که مردم بریش ما بخندند الجزایری گفت دلم می خواهد قصّهٔ قرآن را با قصّهٔ توریة مقابله کنیم قاضی گفت بسیار خوب بنده ترجمهٔ توریهٔ هدیهٔ راهب را همراه آوردم اینک حاضر و موجود الجزایری بمیرزای خود گفت بگیر اوّل قرآنی و قصّه یوسف علیه السلام را بخوان میرزا می خواند قوله تعالی اذا قال یوسف لابیه یا ابتِ إنّی رأیتُ احد عشر کوکباً والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین قال یا بنیّ لا تقصص رؤیاک علی إخوتک فیکید لک کیداً إنّ الشیطان للانسان عدوٌّ مبینٌ وکذلک یجتبیک ربّک ویعلّمک من تأویل الاحادیث ویتمّ نعمتهُ علیک وعلی آل یعقوب کما أتمّها علی ابویک من قبلُ ابراهیم واسحق إنّ ربّک علیم حکیم لقد کان فی یوسف وإخوته آیات للسائلین اذ قالوا لیوسف وأخوه أحبُّ الی أبینا منّا ونحن عصبةٌ إنّ ابانا لافی ضلالٍ مبینٍ اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضاً یخل لکم وجهُ ابیکم وتکونوا من بعده قوماً صالحین قال قائلٌ منهم لا تقتلوا یوسف والقوه فی غیابت الجبّ یلتقطه بعض السیّارة إن کنتم فاعلین قالوا یا أبانا

XII 4-20.

مالک

مالك لا تأمنّا على يوسف وإنّا له لناصحون ارسله معنا غداً
يرتع ويلعب وانّا له لحافظون قال إنّى ليحزننى انّ تذهبوا به
واخاف أن يأكله الذئب وانتم عنه غافلون قالوا لئن أكله
الذّئب ونحن عصبة إنّا إذا لخاسرون فلمّا ذهبوا به واجمعوا
أن يجعلوه فى غيابت الجبّ وأوحينا اليه لتنبّئنّهم بأمرهم
هذا وهم لا يشعرون وجآؤا أباهم عشاءً يبكون قالوا
يا أبانا انّا ذهبنا نستبق وتركنا يوسف عند متاعنا فأكلَه
الذّئب وما انت بمؤمن لنا ولو كنّا صادقين وجاؤا على قميصه
بدَم كذب قال بل سوّلَتْ لكم أنفسكم أمرًا فصبرٌ جميلٌ
واللّه المستعانُ على ما تصفون وجآءت سيّارةٌ فأرسلوا
واردهم فأدلى دلوه قال يا بشرى هذا غلامٌ وأسرّوه بضاعةً
واللّه عليمٌ بما يعملون وشروه بثمن بخسٍ دراهم معدودةٍ
الجزايرى گفت اى ميرزا همين جا وايست وقصّهٔ توريّة را بخوان
ميرزا كتاب موسى عليه السلام را برداشته مى خواند اينست
ذكر اولاد يعقوب يوسف بسنّ هفده سالگى رسيده با برادران
خود گلّه را چرانى ميكرد وآن جوان باپسران بلهه وباپسران
زالفه

زالفه زنهای پدر خود می بود ویوسف بد سُلوکی برادران خود را
بخدمت پدر معروض داشت امّا یعقوب یوسف را بیشتر از همه
فرزندان خود دوست میداشت زیرا که در ایّام پیری او متولّد
شده بود پس بجهت وی جامهٔ رنگارنگ دوخت وبرادرانش
چون دیدند که او زیاده ازهمه برادران نزد پدر محبوب است
با او کینه گرفتند بحدّیکه سخنهای دوستانه با وی نمی توانستند راند
پس یوسف خوابی دید وبرادران خود را از آن خبر داد وکینهٔ
ایشان باوی زیاده شد وآنها را گفت که این خواب را که من
دیدهام بشنوید اینک ما در مزرعهٔ دستهها می بستیم دستهٔ
من برخاسته بوسر پا ایستاده واینک دستههای شما گرد
اگرد آن می بودند و دستهٔ مرا سجده نمودند وبرادرانش
بدو گفتند آیا تو یقیناً برما پادشاهی خواهی کرد وفی الحقیقت
برما سلطنت خواهی نمود پس بسبب خوابها وسخنهایش
زیاده براو کینه گرفتند بعد از آن یوسف خوابی دیگر نیز دیده
برادران خود را بران اطلاع داد وگفت اینک خوابی دیگر دیدهام
که آفتاب وماه ویازده ستاره پیش من سجده نمودند وپدر
وبرادران

وبرادران خود را از این معنی مطلّع ساخت و پدر اورا سرزنش
فرموده گفت این چه نوع خوابی است که تو دیدهٔ آیا که من و مادرو
برادران تو فی الحقیقه پیش تو سر بر زمین نهاده سجده
کنیم پس برادرانش براو حسد بردند امّا پدرش این واقعات را
در دل نگاه داشت آنگاه برادرانش برای چوپانی گلّهٔ پدر خود
در حوالی سکم رفتند پس یعقوب بیوسف گفت آیا برادران تو
در سکم چوپانی نمی کنند بیا که من ترا نزد ایشان بفرستم او جواب
داد حاضرم پس یعقوب به یوسف گفت برو واحوال سلامتی
برادران خود و گلّه هارا دریافت کرده خبر بمن برسان پس اورا از
وادی حبرون روانه کرد و یوسف بسکم رسید و کسی با او دوچار
شده و دیده که یوسف در صحرا سرگردان میبود از او پرسید که
چه می جوی گفت برادران خود را میجویم التماس آنستکه مرا
خبر دهی که ایشان کجا چوپانی میکنند آن مرد پاسخ داد از اینجا رخت
بر بسته اند چراکه من از ایشان شنیدم که میگفتند بدوثان برویم
پس یوسف در عقب برادران خود روانه شد و در دُثان ایشانرا
یافت و چون اورا از دور دیدند هنوز نزدیک نرسیده بود که

بقصد جان

جوی

بقصد جان او با خود می اندیشیدند و بایکدیگر میگفتند اینک خداوند
خوابها می آید اکنون بیائید اورا کشته بچاهی بیندازیم و چنین بگوئیم
که جانوری درّنده اورا خورده است پس ببینیم که از خوابهای وی چه
واقع خواهد شد و راؤبن این سخن را شنیده ویرا از دست ایشان
رها کرد و گفت اورا نباید کُشت و راؤبن آنهارا گفت که خون مکنید
بلکه در این چاه که در بیابان است بیندازید و امّا دست براو دراز
مکنید غرض او آنکه اورا از دست ایشان برهاند و به پدر خود
باز سپارد پس یوسف چون بنزد برادران خود رسید قبایشرا
یعنی جامهٔ رنگارنگ که پوشیده بود از برش کشیدند و اورا گرفته
بچاهی انداختند که آن چاه از آب خالی بود پس بنان خوردن
بنشستند و نظر افکنده دیدند که ناگاه کاروانی از بنیٔ اسماعیل
از طرف جلعاد می آیند که ادویات و روغن بلسان و مرّ بر
شتران بار کرده بسوی مصر می برند و یهودا ببرادران خود
گفت که اگر برادر خود را بکشیم و خونشرا پنهان داریم چه سود
بیائید اورا ببنیٔ اسماعیل بفروشیم و دست براو دراز نکنیم از
آنرو که برادر ماست و باما همجسم است و برادرانش قبول کردند

قضارا چند

قضارا چند سوداگران مدیانی از راه می گذشتند پس یوسفرا
از چاه بفراز آورده اورا ببنیٔ اسماعیل بقیمت بیست درم
بفروختند که آنها یوسف را بمصر بردند و راوبن بر سر چاه باز
گشت و اینکٔ یوسف درچاه نبود وجامه های خودرا چاک زد
نزد برادران خود بازآمده گفت که آن جوان ناپدید است ومن آیا
بکجا بروم وجامهٔ یوسف راگرفتند و بزغالهٔ راکشته بخون اوجامه
را رنگین ساختند وآن جامهٔ رنگارنگ را بصحابت مردی نزد پدر
خود رسانیده گفتند اینرا یافته ایم اکنون بشناس جامهٔ پسر تو
همین است یا نه واو آنرا بشناخت وگفت جامهٔ پسر من است
جانوری درّنده اورا خورده است دراین شکٔ نیست که یوسف
دریده شده است پس یعقوب جامه های خودرا پاره کرد و
پلاس درکمر پیچید و دربارهٔ فرزند خود روزها ماتم میداشت
پس همه پسران و دخترانش برای تسلّی او برخاستند لیکن از
تسلّی ایشان روی میتافت ومیگفت که ماتم زده بنزد پسر خود
درگور فرو خواهم رفت وبدین طور پدرش دربارهٔ وی زار زار
میگریست امّا مدیانیان یوسف را درمصر به فوطیفار یکی از
منصب

منصب داران فرعون که سر لشکریان خاصّ بود بفروختند
الجزایری گفت ای میرزا بس است میرزا گفت الحمد لله ربّ
العالمین الجزایری گفت حالا باید قصّهٔ قرآن را با قصّهٔ توریة مقابله کنیم
مفتی گفت روایت موسی علیه السلام دیرازتراز روایت ماست واما مضمون
قصّتین چندان تفاوت ندارد مگر آنکه خواب سجدهٔ دسته ها که در
قرآن ذکر نشد الجزایری گفت بمیرزای خود آخر می بینی که یهودیان
سورهٔ یوسف را از قرآن نگرفتند میرزا گفت از طول وتفصیل قصّهٔ
توریة خوشم نمی اید نقل روایت آن افتان خیزان مثل خری زیر باری سنگین راه
میرود ولی روایت قرآن زود زود مانند اسپ باد پا بمقصود
می رسد قاضی گفت مرا بشنیدن قرأت داستان موسی مثل صدای
هبوب نسیم متحرّک گل وبرگ درختان واما بسماع خواندن قصّهٔ
قرآن چیزی مانند سرعت هجوم عساکر بگوش هوشم می آمد الجزایری
گفت من وزن وقدر مضامین قصّتین را بترازوی منطق میکشیدم
برآوردش اینستکه در روایت موسی علیه السلام حضرت یعقوب
هرچند حسد پسران خود نسبت بیوسف دانسته بود درباب
سوء نیّت ایشان هیچ تهمتی وبدگمانی در دل خود نمی نهاد
واز

واز بس که خودش پاک دامن وپدر اولاد دوست میبود از حیله وفتنهٔ
فرزندان نمی اندیشید بلکه یوسف را برای استفسار احوال برادران
فرستاد و درستی وساده لوحی حضرت یعقوب بمرتبهٔ ایست که باوجود
خبر وفات یوسف باز در مظنّه تشکیک نمی افتد وخودشرا سبب مرگ
نورچشمی میپندارد واما در قصّهٔ قرآن بالعکس یعقوب بد ذاتی
وشرارت اخلاق پسران خودرا پیش از مقدّمه میشناسد ویوسف
را خبردار میکند که انّهم یکیدون لک کیدًا وقطع نظر ازاین خوف و
تهمت بنابر خواهش پسران شریر یوسف را بنزد ایشان روانه
می کند که گویا خودش هم در قصد جان او بوده باشد پس چنین حدیث را
عقل نمی پسندد در قرآن یعقوب بفرزندان خود میگوید که اخاف
ان یأکله الذئب وبعد از آن پسران می آیند خبر میدهند که الذئب
أکل یوسف که گویا خود پدر چنین جواب را بپسران اموخته بود
اینها همه غیر معقول اند وعلاوه براین حضرت یعقوب علیه السلام
باز بفرزندان میگوید که بل سوّلت لکم انفسکم امرًا واین کلام
بتصدیق حرف اوّل ما برمی آید یعنی آنکه حضرت یعقوب پیش از وقت
شرارت پسران خودرا خوب می شناخت ومافی ضمیر ایشانرا میدانست

ولیکن

بد سگال

ولیکن از قلّت تدبیر خود یوسف را بدست خاینان میسپارد کانّه شریک خیانت ایشان میبود و باز قوله وجاؤا أباهم عشاءً يبكون و بسیار اتّفاق افتاده که زنان کذبانه میگریستند واشک دروغ میریختند ولی گریهٔ برادران خیانت کار را احدی باور نخواهد کرد و اشک

قواعد

افشاندن ایشان یک دو ساعت بعد از فروختن یوسف خلاف علم منطق است و بس یا میرزا باز در توریة نقل محبوس شدن یوسف را بخوان میرزا می خواند خداوند خانهٔ مصری را بسبب یوسف مبارک فرمود چنانچه برکت خداوند بر هر چیزی که در خانه و در مزرعه از آن وی بود نازل گردید و هر آنچه داشت حوالهٔ یوسف کرد و از مال خود بغیر از نانی که می خورد از چیزی دیگر واقف نبود و یوسف نیک اندام و خوش منظر بود و بعد از این مقدّمات چنان واقع شد که زن مالک او بر یوسف نظر انداخته گفت که با من هم خلوت شو و او ابا نموده بزن مالک خود گفت اینک اقای من واقف نیست از آنکه در خانه نزد من چه چیز هست و تمامی اموال خود را بمن محوّل کرده است و در این خانه کسی از من بزرگتر نیست و جز تو چیزیرا از من دریغ نداشته از آنرو که تو زوجهٔ وی هستی پس این امر قبیح را چگونه

ارتکاب

ارتکاب نمایم و گناه کار خدا شوم و او هر چند با یوسف روز بروز سخنها
میگفت امّا قبول نکرد که با وی هم خلوت شود یا با او باشد و چنان اتفاق
افتاد که روزی از برای کار خود بخانه رفت و از اهل خانه کسی در آنجا نبود
پس او جامه اشرا بگرفت و گفت که با من هم خلوت شو او جامهٔ خود را
بدست او گذاشته گریخت و بیرون رفت و چون دید که او جامهٔ خود را در
دست او گذاشته بیرون گریخته است پس اهل خانه را آواز داد و
ایشان را گفت ببینید که مردی عبری را بنزد ما آورده است تا با ما
شوخی ورزد باراده‌ٔ صحبت پیش من آمد و من بآواز بلند فریاد کردم
و چون بشنید که من فریاد و فغان بر آوردم جامهٔ خود را نزد من
واگذاشته گریخت و بیرون رفت پس جامه اشرا پیش خود داشت
تا آنکه مالکش بخانه آمد و این معنی را باو باز نمود و گفت که این غلام
عبری را که تو نزد ما آوردی پیش ما آمد تا که با من شوخی نماید
و چنین شد که چون فغان بر آوردم جامهٔ خود را پیش من گذاشت
و بیرون گریخت پس چون مالکش این خبر را از زن خود بشنید که
غلام تو با ما چنین کرد خشم وی مشتعل گردید پس مالک یوسف را
گرفته او را بزندان انداخت بجای که اسیران پادشاه مقیّد بودند

الجزایری گفت

الجزایری گفت بس است میرزا توریة کنار گذاشته همان قصّهٔ
در قرآن پیدا کن و بخوان میرزا گفت خدا ترا برکت بدهد مثل
آنست که بنده میفرمودی فلفل کنار بگذار و قند بخور بچشم اینک
قرآن و قوله تعالی ولم بلغ أشدّه آتیناه حکمتاً وعلماً وکذلک نجزی
المحسنین وراودته التی هو فی بیتها عن نفسه وغلّقت الابواب
وقالت هیت لک قال معاذ الله انّه ربّی احسن مثوای انّه لایفلح
الظالمون ولقد همّت به وهمّ بها لَوْلَا أن رأی برهان ربّه
کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء انّه من عبادنا المخلصین
واستبقا الباب وقدّت قمیصه من دبر والفیا سیدها لدا الباب
ما جزاء من اراد باهلك سوءا الّا ان یسجن او عذاب الیم قال
هی راودتنی عن نفسی وشهد شاهدٌ من اهلها إن کان قمیصه قدَّ
من دُبرٍ فکذبت وهو من الصادقین فلمّا رأی قمیصه قدّ من
دبر قال انّه من کیدکنّ إنّ کیدکنّ عظیم یوسف اعرض عن هذا
واستغفری لذنبك انّك کنتِ من الخاطئین وقال نسوة فی المدینة
أمرات العزیز تراود فتاها عن نفسه قدْ شغفه حبّاً إنّا
لنراها فی ضلالٍ مبینٍ فلمّا سمعت بمکرهنّ ارسلت الیهنّ

واعتدت

XII, 22–35.

واعتدت لهنّ متكاً وآتت كلّ واحدةٍ منهنّ سكّيناً وقالت
اخرج عليهنّ فلمّا رأيناه اكبرنه وقطّعن ايديهنّ وقلن حاش
حاشا لله ما هذا بشراً ان هذا الّا ملكٌ كريم قالت فذلكنّ الذى
لُمتنّنى فيه ولقدْ راودتّهُ عن نفسه فاستعصم ولئن لم يفعل
ما آمره ليسجننّ وليكونا من الصاغرين قال ربّ السجن احبّ إلىّ
ممّا يدعوننى اليه والا تصرف عنّى كيدهنّ أصْبُ اليهنّ وأكن
من الجاهلين فاستجب له ربّه فصرف عنه كيدهنّ انّه هو السميع
العليم ثمّ بَدَا لهم من بعد ما رأوا الايات ليسجننّه حتّى حينٍ
الجزايرى گفت يا ميرزا بس مان است مقابلهٔ مضامين قصّتين
اشكالى ندارد وچونكه در مناظرهٔ سورهٔ يوسف مدّت مديدى
مكث وصرف شد پس بدين چند كلمه اكتفا بايد نمود كه موافق
روايت حضرت موسى عليه السلام باعث محبوس شدن يوسف
برطبق قواعد علم منطق ومناسب اقتضاى عقل اتفاق مى افتد
مالك مصرى پنداشت كه يوسف فى الحقيقه گناهى وخيانتى
بولى نعمت خود ورزيده وعلى هذا اورا بزندان فرستاد وامّا
درقصّهٔ قرآن مالك بچشم خود تقصير مالكه را ميديد وميگفت
كه انّه

که انّه (من) کیدکنّ ان کیدکنّ عظیم یوسف اعرض عن هذا واستغفری
لذنبک انّک کنتِ من الخاطئین والکنون پس از چنین اعترافی آیهٔ قوله
ثمّ بدا لهم من بعد ما رأوا الایات لیسجننّه حتّی حین هیچ معنی ندارد
والبتّه آیهٔ نازله و وحیّهٔ نیست ای قاضی از حقّ نباید گذشت که مفتاحی که
بدست ما دادی قفل (معمّای) مشکلات آیات را آسان می کشاید بازبگو تا ببینیم

المحاورت الثانیّه عشرة فیمابین الجزایری ومفتی وقاضی

ومیرزا مشار الیهم در حلّ مشکلات مضامین بعض آیات قرانٔ

وامّابعده قاضی گفت مفتاح من هم کلیدی وهم محکی برای
تجربهٔ (عیار) حقیقت دقایق دینیست مثلاً در سورهٔ المؤمن صاحب
منصب هامان از جملهٔ وزرای فرعون محسوب است وفرعون باو
میفرماید یا هامان ابنِ لی صرحاً لعلّی ابلغ الاسباب اسباب السموات XL, 38.
فاطّلع الی اله موسی وانّی لاظنّه کاذبا وحقّ مطلب اینستکه هامان
وزیر اسیوروس پادشاه ایران که هزار و پانصد سال بعد فرعون
در ایران نه در مصر وجود داشت پس در این ذکر غلطِ زمان وغلطِ
اشخاص اعنی دو خبط بزرک شد در سورهٔ مریم و در سورهٔ آل عمران
سهوًا عمران پدر موسی را با یحواکیم پدر مریم التباس گردانیدند
وهمچنین

(علیهما السلام)

همچنین اسامی مریم امّ عیسی و مریم خواهر موسی برهم امیختند و در

III, 31. ضمن همین سورتین قوله اذ قالت امراة عمران ربّ انّی نذرت لک

مافی بطنی محرّرًا مستقبل منی انّک انت السمیع العلیم و پس از این

میگوید ولمّا وضعتها قالت ربِّ انّی وضعتُها اُنثی والله اعلم بما

وضعت ولیس الذکر کالانثی وانّی سمیتها مریم و باز در سورهٔ

XIX, 28. مزبوره قوله فاتت به قومها تحمله قالوا یا مریم لقد جئت شیّاً

فریّاً یا أُخت هرون ما کان ابوک امرأ سوءٍ وما کانت امّکِ

بغیّا مفتی گفت خدای تعالی که اوقات وگذارشات را میداند چگونه

سهوهای باین بزرگی می فرمود میرزا گفت من از غیرت دینیّه

واز عقل سیدنا حضرت صلی الله علیه و سلّم متعجّب وحیران ام که

این آیات را ازخود گفت تا مبادا کفار حضرت عیسی علیه السلام را

XIX, 29 مثل خدا نپرستند قوله فاشارت الیه قالو کیف نکلّم من کان

فی المهد صبیّا قال انّی عبدالله أتانی الکتاب وجعلنی نبیّاً

می شنوید که همین اسم عبدالله را واسم نبیّ ذکر فرموده ودر ایراد

این ذکر خود بخود معلوم می شود که حضرت عیسی را خدا نباید دانست

وعجب از قیاس و عقل کلّ حضرت سیدنا که بطوری این

آیات مصلحت

آیات مصلحت آمیز را در درج قرآن مندرج فرموده است که الآن
که زیاده از هزار و دویست سال گذشت احدی بغیر از ما این آیات را
از آیات نازله تشخیص و فرق فیما بین را هنوز درنیافته بود و سبب کذب
مندوب را مثل ما نفهمیده بود خدا انشاء الله سایهٔ شفاعت حضرت
سید نارا از سر ما دور نکناد و فی الحقیقه عبارات این آیات مندرجه
کانّه عبارات آیات که جبرائیل می آورد وهو هو می باشند قاضی گفت
یک مضمونی اهمّ مذکور در سور متعدّده و خصوصاً در سورهٔ الحجر در
باب عبودیّت انسان بخاطرم رسیده باید آنرا بمیزان علم منطق بسنجانیم
قوله و اذ قال ربّک للملائکة انّی خالق بشراً من صلصال من حمأ مسنون XV, 28-32
فاذا سوّیته و نفخت من روحی فقعوا له ساجدین فسجد الملائکة کلّهم
اجمعون الّا ابلیس أبی أن یکون مع الساجدین قال یا ابلیس ما
لک ألّا تکون مع الساجدین قال لم اکون لاسجد لبشر خلقته من صلصال
من حمأ مسنون در این آیات خدا ملایکه را بعبادت آدم حکم داد و امّا
عبادت هیچ کس را بغیر از خدا نباید کرد و خدای سبحانه عبادت الاصنام را
هرگز معاف نفرمود از این قرار آیات مزبوره گفتهٔ انسان نه احکام خدا
می باشند میرزا گفت شاید در اینجا عبارت فقعوا له ساجدین معنی
مجازی را

یعنی (آدم را) حرمت و عزت کنید

مجازی داشته باشد مفتی گفت معنی لفظِ سجد همیشه سُجده کردن است
و هرگز اصطلاحی دیگر ندارد و این معنی از جواب خود ابلیس دریافت می
شود میگوید که لم اکن لاسجد لبشر خلقته من صلصال من حمأ مسنون
مرادش اینست که من بُتپرستی نخواهم کرد قاضی گفت الآن آیات متذکرهٔ
خلقت را ببینیم در سورهٔ فصلت قوله تعلی قل ائنّکم لتکفرون بالّذی XLI, 8-12
خلق الارض فی یوٗمین و تجعلون له أنداداً ذلک ربّ العالمین
و جعل فیها رواسی من فوقها و بارک فیها و قدّر فیها اقواتها فی اربعةِ
ایّامٍ سوآءً للسائلین ثمّ استوی الی السماءِ و هی دخانٌ فقال لها
ولارض ائتیا طوعًا و کرهًا قالتا طائعین فقضاهنّ سبع سموات
فی یومین و اوحی فی کلّ سماءٍ و باز در سورهٔ النازعات قوله
أأنتم اشدّ خلقاً أم السموأت بناٗها رفع سمکها فسوّاها و اغطش XXXIX, 27.
لیلها و اخرج ضحاها ولارض بعد ذالک دحاها اخرج منها ماءها
و مرعاها والجبال ارسٰها متاعًا لکم ولانعامکم می بینید که
در سورهٔ اوّل میگویند که خدا زمین را پیش از آسمان آفریده است
و در سورهٔ دوّم که خدا آسمان را قبل از زمین آفریده است
یعنی چه مفتی گفت عجب که من تا حال این اختلاف را هیچ ندیده
بودم

بودم الحقّ تناقض کلّیست قاضی گفت (وجود) تناقض اندر کلام خدا محال است میگویید (که)
بر وفق آیات مذکوره خدای تعالی از برای خلقت زمین دو روز صرف (اوقات)
کرده و چهار روز از برای خلقت رواسی و دو روز دیگر از برای خلقت
آسمان که جمع اوقات خلقت مساوی (مدّت) هشت روزی باشد و آنگاه که
چه در پیش اهل اسلام و چه در نزد جهودیان و نصرا هفتهٔ که
یادگاری و کانّه نمونهٔ (مدّت) خلقت است زیاده از هفت روز ندارد یعنی
شش روز کار و یک روز استراحت میرزا گفت در ضمن بعض آیات
دیگر می فرمایند که خلقت آسمان و زمین در مرور شش روزه واقع شد
و از این جمله در سورهٔ السجاده مذکور قوله الله الذی خلق السموات XXXII, 3.
والارض وما بینهما فی ستّة ایّام مفتی گفت این آیات را همه می شناسند
والبته که عدد آنها بر تناقض مزبور می افزاید قاضی گفت در سورهٔ السجدة
در باب روز قیامت قوله یدبر الأمر من السماء الی الارض ثمّ یعرج XXXII, 4.
الیه فی یوم کان مقداره الف سنةٍ ممّا تعدّون و در سورهٔ المعارج
قوله تعرج الملایکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین ألف سنةٍ LXX, 4.
پس در مضامین این دو سورات باز تناقض بزرگی روداده خودتان
می بینید میرزا گفت مظنّه که در این آیات کنایهٔ از طول هول و
هراس

مبتلایان

هراس یوم الحساب است مفتی گفت قبول و امّا تناقض باز جای خود

دارد هزار با پنجاه هزار و پنجاه هزار با هزار علی السویّه نیست اگر

گناهکاران

از خوف عذاب خدا مدّت تأدیب را اینقدر طولانی میدانند پس امید

انعام بهشتیان میبایست مدّت حلاوت جزا را کوتاهتر و مختصر

سازد و امّا بقول آیهٔ مزبوره روز جزای بهشتیان بدیرازی پنجاه هزار

سال می باشد اعنی چهل و نه هزار سال بیشتر از مدّت جزای اهل دوزخ

اهل دوزخ

XLI, 11

قاضی گفت ولاکن بعده قوله فقضاهنّ سبع سموات فی یومین

واوحی فی کلّ سماءٍ امرها و زیّنّا السماء دنیا بمصابیح وحفظاً ذلک

تقدیر العزیز العلیم ای دوستان تأمّل کنید و ببینید که مضمون این

جملهٔ

آیه خلاف علم نجوم است زیرا که مشخّص و معلوم که از همهٔ آسمانها

آسمان قمر نزدیکترین زمین است و مسافت فیما بین ستارها

از

مسافتهای مفرطه می باشند بنحویکه نزدیکترین ستاره تا بزمین

شش هزار ملیارد فرسخ راه دارد و همین قدر فرسخ از آن ستاره

الی ماه القصّه کلام خدا چنین دروغی هرگز نمی گفت پس بیلاشک

و شبهه کلام انسان است میرزا گفت چونکه نقل علم نجوم است

منجمان و همهٔ مان میدانیم که مصابیح یعنی مشعلها و ستارها

عبارت است

عبارت است از ستارهای شهاب نام که هنگام شب بنظر می آیند
وملایکه این ستارها را بسان سنگ بر جماعت شیاطین از آسمان
می اندازند تا هیچ شیطانی داخل صور البروج و قلعجات خدا نشوند و از اسرار
ایزد عزّ وجلّ مطلع نباشند قوله تعالی لقد جعلنا فی السماء بروجاً
وزیّناها للناظرین وحفظناها من کلّ شیطان رجیم الّا من استرق
السمع فاتبعه شهاب مبین قاضی گفت آیهٔ که ذکر آوردم هم تناقضی
وهم غلطی دارد واگر بقول میرزا مصابیح عبارت از البروج است
پس تازه غلطی بر غلط وارد می شود زیرا که صور البروج در آسمان
قمر موضوعه نیستند بلکه از قرار که دیدم مسافت شش هزار
میلیارد فرسخ فیما بین آنها وماه است واختلافی بر اختلاف می افزاید
زیرا که خلقت بودن آن مصابیح بجهت سنگباران شیاطین رجیم
خیالی بی معنی می باشد هیچ میدانید از کدام وقت ملایکه شیاطین را
سنگباران میکنند از ایّام حضرت سیدنا صلی الله علیه وسلّم پس بنابر
این اعتقاد قبل بر آن شیاطین بکمال آسانی میتوانستند اسرار خدارا
بدانند وهمه را بساحران وکاهنان بگویند در صورت این احوال از
بودن صور البروج وقلعجات آسمانیّه مادام پنج هزار سال پیشین
چه استفاده

XV, 16-18.

چه استفاده و چه مصرف بود باوجود آنکه الله اذا اراد شيئاً ان يقول
له كن فيكون الحاصل سهو بر سهو وافترا بر افترا و بس مفتی گفت
چونکه درمیان شما در تفسیر معنی این آیات اتّفاق نیست شاید بیان بعض
نصرا را قبول خواهید داشت بنده از ایشان شنیده ام که ستارهای
شهاب ستاره نیستند بلکه شرّارهای آتش که در هوا از تأثیر بخارات
ارضیّه خود بخود ملتهب گشته روشنای می افشانند و باعث سوختن این
شرّارها از کتب علم الطبیعیّات آسان دستگیر می شود و علم الطبیعیّات
در نزد مسلمین علم بزرگی و مشهور نیست قاضی گفت بلی چه در علم
الطبیعیّات و چه در سایر علوم آنچه ما فراموش کردیم نصرا یاد گرفتند
و از این جمله علم الهیئت و علم الطبیعیّات در ایّام قدیم در نزد
اهل اسلام بسیار عزیز و مطلوب بودند و حالا هم بیمن اعانت آنها کذب
و افترای آیات مذکوره را مبرهن و آشکار میتوان نمود و امّا باید که
بمطلب برمی گردیم در سورهٔ الدخان و در سور دیگر ذکر شده که
مادام ليلة القدر خدای تعالی گذارشات سالیانه را مقرّر و مقدّر می
فرماید و جلال الدین در این خصوص میگوید که فيها يفصل كلّ امر محكم
الرزاق والآجال وغيرهما التي تكون في سنة الى مثل تلك

الليلة

اللیلة وذرسورهٔ الحدید خدا فرموده قوله ما اصاب من مصیبةٍ LVII, 22.
فی الارض ولافی انفسکم الّا فی کتابٍ من قبل ان نبرأها إنّ ذلک علی
الله یسیری همه کس میداند که کتاب تقدیرات خدا لوح المحفوظ است که
درآن قبل از آفریدن جهان جمیع الاشیای آینده بدست قدرت الهیه
نوشته وبحفظ ملائکه سپرده شد واما در ایراد آیهٔ مذکوره اختلافی
رو میدهد چراکه اگر کل [خدا] امورات قبل از خلقت عالم مقدّر وثبت
لوح محفوظ فرموده بود پس در شب لیلة القدر چه چیزی از نو مقدّر
میفرماید وهرگاه مادام لیلة القدر ما اصاب من مصیبة فی الارض
را مقرّر می کنند تکلیف ومصرف لوح محفوظ چیست مفتی گفت XVII, 14.
آنچه قرآن درباب لیلة القدر اینجا میفرماید باآیهٔ سورهٔ الاسری مناسب
درنمی آید قوله وکلّ انسان الزمناه طایره فی عنقه ونخرج له یوم
القیامة کتاباً یلقاه منشورًا قاضی گفت درسورهٔ المایده وغیرها
درحقّ اهل غیر مذهب خدای سبحانه میفرماید إنّ الذین آمنوا والذین V, 73
هادو والصابئون والنصاری من آمن بالله والیوم الآخر وعمل صالحاً
فلا خوفٌ علیهم ولاهم یحزنون وبازجای دیگر قوله لا اکراه فی الدین II, 257.
قد تبیّن الرشد من الغیّ فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد
استمسک

استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها والله سمیع علیم اینها همه
موافق احکام خدای کریم ورحیم که مخلوقات خودرا دوست میدارد پس
عجب که درآیات دیگر پارهٔ فرمایشات برخلاف این معنی بنظر می آیند مثلاً
قوله انّ الدین عند الله الاسلام وقاتلوهم حتّی لا تکون فتنة ویکون الدین
لله وغیره وغیره این آیات دور از رحمت ومحبّت خدای سبحانه و (مضامین)
غریب بنظرها می نماید وگویا کار انسان نه حکم الهامی میباشند میرزا
گفت ای حضرات در ایراد این آیات مبارکه عقل وحکمت حضرت سیدنا
صلی الله علیه وسلّم را آفرین بگوئید (چونکه) در اوایل رسالت خود هنوز
استعداد تسلّط نمیداشت رنجیدن خاطر نصرا ویهودیان دور از صلاح
دین ودولت میدانست واما بعد از تحصیل زور وپس از سرانجام اسباب
اقتدار تمامی الامم را بتحت حکومت ایمان واحد وبطوق عبودیّت
خدای یگانه مطوّق نمود قاضی گفت در سورهٔ الفتح درحقّ نگاه داشتن
عهد ومیثاق وقسم خوردن احکام اشدّ فرموده قوله انّ الذین یبایعونک XLVIII, 10.
انّما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم واما جای دیگر در سورهٔ التحریم LXVI, 2.
بالعکس میفرماید قوله قد فرض الله لکم تحلّة ایمانکم والله مولاکم
وهو العلیم الحکیم وچنین تناقضی ممکن نیست مگر در افعال واقوال
انسان

انسان مفتی گفت ما همه میدانیم که مراد از آیهٔ مذکوره قسمیستکه
خود حضرت سیدنا صلی الله علیه وسلم خورده بود ولیکن از عهدهٔ آن
نمی خواست برآید میرزا گفت بلی نقل زنهاست خدای کریم برای چیزهای
مثل این جزویّات بازخواست نمیکند معلوم که الحنث فی الیمین قباحت بزرگی
و روسوای فاحش میشد پس رسول الله ناچار و برای رفع اشکال تحلّهٔ
نمود این هم تازه دلیلی ست بر تدبیر و حکمت حضرت قاضی گفت در سورهٔ
الاحزاب قوله یا ایّها النبیّ انّا احللنا ازواجک الّتی اتیتَ اجورهنّ وما XXXIII, 49.
مالکت یمینک ممّا افاء الله علیک و بنات عمّک و بنات خالک خلاتک
الّاتی هاجرنا معک وامراة مؤمنةً ان وهبتْ نفسها للنبیّ إن اراد (الّاتی)
النبیّ أن یستنکحها خالصةً لک من دون المؤمنین و درضمن همین XXXIII, 52.
سورهٔ مبارکه قوله لا یحلّ لک النساء من بعد ولا أن تبدّل بهنّ من
ازواج ولو اعجبک حسنهنّ الّا ما مالکت یمینک وکان الله علی کلّ
شیٔ رقیبًا دیگر تناقضی باین بزرگی خود بخود (بزبان حال) میگوید که عمل انسان
میباشد مفتی گفت و عجبتر آنکه فاصلهٔ میان این و آن آیات زیاده
از سه آیه نیست و چنین اختلافی آیات نزدیک یکدیگر بچشم خاصّ و عامّ
هویداست بازهزار آفرین بر زیرکی حضرت سیدنا صلی الله علیه وسلّم
و از حقّ

وازحق وانصاف نباید گذشت که بخرد و کیاست او آدمی بجهان نیامده
و در تدبیر افلاطون را درس گفتی ویکی از هزار دقایق (حذاقت) ضمیر منیرش در ایراد
آیات مذکوره ببینید چونکه نسوان حرم سرای حضرت بجهت
ازدیاد (عدد) ازواج حضرت مضطرب الحال وشب وروز در قیل وقال
می بودند پس از یک طرف بواسطهٔ آیهٔ لا یحلّ لک النساء من بعد
بیم وهرج ومرج زنان اندرون را تسکین میداد واز طرف دیگر بواسطهٔ
آیهٔ یا ایّها النبیّ انا احللنا ازواجک الّتی اتیت اجورهنّ وغیره
در نظر جمیع اهل اسلام بریّ الذمّة میبود معلوم که آیه اولی نیست مگر
چارهٔ ازچارهای مقتضات الوقت میرزا گفت درست فرمودی که چارهٔ
مقتضات الوقت بود وعلاوه برین رسول الله باوجود مراعات خواطر
عزیز خواتین سراپردهٔ مبارکه نمی خواست از برای خود اختیار ازدواج
منحصر سازد مفتی گفت همین است که عرض کرده بودم استعمال دروغ
مصلحت آمیز را هیچ کس بهتر از حضرت سیدنا صلی الله علیه وسلّم
نمی داند ونخواهد دانست

المحاورة الثالثة عشرة میان قاضی ومفتی ومیرزا مشار الیهم درباب تناقض آیات وبیان اختلاف آنها

فرد اوّل

میرزا گفت آیهٔ مذکوره در باب تحدید و ترسیم عدد نسوان اندرون
حضرت سیدنا صلی الله علیه و سلّم بقول جمیع علمای اسلام
آیهٔ منسوخه نیست و نسخ آن در آیهٔ دیگری پدید می آید اعنی
در آیهٔ که خدا عدد ازواج را باختیار و دلخواه خود رسول الله
واگذار فرمودند و این استثنا را محض و تنها برای حضرت سیدنا
من دون سایر مؤمنین برسم عنایت یگانه و رخصت خاصّه
مأذون داشتند پس تعریف و حمد که الآن مفتی بحضرت پیغمبر
منسوب میکردند خدا را می باید و میشاید قاضی گفت بنده باز
سر حرف اوّلی خودم وامی استم که نظر بر نسخ الآیة بالآیة محال استکه
هر دو از جانب خدا وحی و نازل شده باشند و آنچه شما باتفاق فضلاء
و علمای اسلام میگوئید که با وجود متناقضهٔ آیتین مذکورتین هر دو
از آسمان آمدند عقل اصحاب شعور هرگز قبول نخواهد کرد من
هم فقیه ام و یقین میدانم که قواعد علم فقه و رأی صایب اقتضا
بر آن میکنند که در مقام تشخیص نسخ احکام باحکام باید مقدّم را با
مأخرش ملاحظه و مقابله نمود و معلوم که حکم اوّل همیشه منسوخ و
حکم دوّم دایماً ناسخ اوست و شما میخواهید که آیهٔ پنجاه و
سیوم

سیّوم سورهٔ البقرة ناسخ آیهٔ پنجاهم سورهٔ البقرة نباشد
بلکه ناسخ پس خاطر ندارید که خدای تعالی بانسان عقل و هوش برای
چه داده بود میرزا گفت در مادهٔ خطیرهٔ مثل این بنده محکوم حکم
سرکار قاضی و فرمان بردار او هستم ولی بنابر حفظ لوازم احترام فضلاء [اغنیا]
و علمای اسلام عرض میشود که در ضمن همان سورهٔ البقرة
آیهٔ مقدّمه ناسخهٔ آیه ماخّره میباشد چنانچه قوله والذین یتوفّون
منکم و یذرون ازواجاً یتربّصن بانفسهنّ اربعة اشهر و عشراً
فاذا بلغن اجلهنّ فلا جناح علیکم فیما فعلنا فی انفسهنّ بالمعروف
والله بما تعلمون خبیرٌ آری این آیه که عبارت از آیه دویست
و سی و چهار سورهٔ البقرة است بقول جمیع علماء و فقهاء
ناسخهٔ آیه دویست و چهل و یکم سورهٔ البقرة قوله والذین
یتوفون منکم و یذرون ازواجاً وصیّةً لازواجهم متاعاً الی
الحول غیر اخراجٍ فان خرجنا فلا جناح علیکم فی ما فعلن فی انفسهنّ
من معروف والله عزیز حکیم پس می بینید که بیوها بر طبق حکم آیهٔ
مقدّمه باید از مال شوهر مرده در مرور چهار ماه و ده روز بهرهٔ
یابند و کلّ فقها و علماء میفرمایند که حکم خدا و پیغمبر همین است
باوجود

II, 234

II, 241

باوجود که درضمن آیهٔ ماخرهٔ دویست چهل یکم شرط مدّت یک
سال مشروط میباشد قاضی گفت مرابط مضامین آیتین مذکوتین
هیچ اختلافی بایکدیگر وتناقضی ندارند بلکه بسیار مناسب الحال
می افتند چراکه بروفق آیه پیشین بیوها نمیتوانند ازخانهٔ شوهر
متوفا خارج شده شوهر دیگری تزوّج کنند مگر بعد از انقضای
مدّت چهار ماه و امّا اختیار دارند که زیاده از مدّت چهار ماه
انتظار کشند فأن خرجنا فلا جناح علیکم و درآیهٔ پسین خدای
تعالی فرموده که باید برای بیوه اخراجات ومایحتاج اورا درمرور
یکسال درست کارسازی نمود واگر چهار ماه بعد وفات شوهرش
بخواهد خانهٔ شوهر دیگری برود اورا مانع نشوند القصّه این
ایات مطابق ومناسب یکدیگراند ونمیدانم چرا فضلاء ومفسّرین
ماورای آن فهمیده میگویند که (باید رزق وجیرهٔ بیوها درمدّت
چهار ماه وده روز (داده شود) فقط واین فتوی دور ازانصاف وبعید از
حقّ معنی آیتین میباشد الله مدبّر وحکیم مفتی گفت قسم بخدای
بخشندهٔ فکر وزبان که کلام قاضی فی الحقیقه برهان قاطع است
میرزا گفت البتّه ولاکن کلامش هجو آمیز وخلاف حرمت علماء
وفقها

وفقهاست قاضی گفت کلام من هجوآمیز نیست بلکه ملایم ونهایت

مادّب می باشد منظورم حفظ نام وننگ حضرت پیغمبر وکتاب

مستطاب اواست وامّا حضرات علماء عجب قایدهٔ دارند هروقتی که

بعض آیات قرآن بنظر ایشان مبهم وغیر مفهوم می آیند بیلا غوررسی شایسته

وتامّل لازمه فتوی میدهند که آن آیات را از جمله نسخ الایة بالآیة

محسوب باید کرد ودرقرآن چنین آیات بسیار موجود است الحاصل

حقّشرا میخواهید اینستکه درنزد ارباب شعور بلین معنی چنین

آیات هیچ اشکالی ندارد ویا خود بخود مفهوم یا آنکه بواسطهٔ مفتاح

ما مشکلهای آنها حلّ ومعلوم می گردند ولاکن استعمال این کلید نیست

مگر در دست تصرّف اولوا الالباب

:: فرد دوّم ::

میرزا گفت از این قرار بقول سرکار قاضی در قرآن آیات منسوخه

قطعًا اصلاً وجود ندارند قاضی گفت بر خاصّ وعامّ پوشیده نیستکه

احکام شریعت نظر باقتضای اوقات واشخاص آنًا فانًا ناسخ

ومنسوخ یکدیگر میشوند وامّا مشروط بر آنکه اوّلاً نسخ احکام

محال است مگر در مقام تبدیل یا تکمیل چه بعض قواعد ومراسم

وچه پارهٔ مناسک عبادت ظاهریّه از این جمله مثلاً حضرت
عیسی علیه السلام چندین شرایع وقوانین توریة را نسخ
فرمودند از قرار که قرأن ما ذکر میکند ثانیاً نسخ جایز نیست
در احکام اصلی یعنی در شریعت مؤسسهٔ بر سریعت طبیعیّه
چراکه چنین احکام مبنیٔ بر حقّ ذات وجود خدای لم ازلی و
بنیاد آنها در آسمان می باشند و از قرار اقرار مسلمین ونصرا
حضرت سیدنا عیسی هیچ کدام را از قوانین اصلی توریّة
نسخ نمیفرمود بلکه سعی وجدّ در تکمیل واثبات بجا آورد
لهذا در قرأن حضرت عیسی را مصدّقاً بما انزل علی موسی
اسم گذاشتند وبنابرآن بر ذمّهٔ لازمهٔ ماست که یقین
بدانیم که هیچ آیهٔ از آیات مؤسّسهٔ بر شریعت طبیعیّه
آیهٔ منسوخهٔ نیست میرزا گفت بنده احدی را نمی
شناسم که اعتقاد او ماورای این اعتقاد بوده باشد
قاضی گفت کاشکه چنین میشد وحفظ حرمت خدا وپیغمبر
وقرأن برجا وثابت می ماند ولی حیف وافسوس که
همیشه وهمه جا چنین نیست مفتی گفت سرکار قاضی

از بسکه

ازبسکه غیرت دارند رشتهٔ مضامین صحبت را مبادا از دست بدهند
از جملهٔ شرایط نسخ احکامها همین اوّل و دو مشرا شنیدیم سیوم ایشان
باقی مانده پس انشاء الله اینرا هم بیان بفرمائید بسیار مشتاق بیانش
ومنتظرایم قاضی گفت خاطر دوستان جمع باشد بفضل خدا سررشتهٔ
سخن از دستم نمی رود سخن مانند گلّهٔ توپ اگر چه تند و بسان برق
می پرد و ممانعات سر راه را پراکنده و محو میکند باز بیک حمله بمرکز
مقصدش میرسد آری ثالثاً احکام شرعی نسخ نمی شوند مگر بمقتضای
فرق کیفیّت اوقات و نظر بر تغیر ماجرای احوال رجال و طوایف
ولزوم چنین نسخ بامرور و بعد از عصری بلکه بعد از انقضای
چندین عصرها اتفاق می افتد و امّا هرگاه بیلا تمهید مقدّمه
باید حکمی بحکمی نسخ نمود یقین بدانید که هر دو حکم کار انسان
ناتوان می باشند و یا حکم منسوخ خالی از تدبیر و مصلحت یا آنکه حکم ناسخ
عاری از عقل و قیاس بوده و الّا خدای حکیم و عالم عمل امروز خود را
فردا ویران و خراب نمی سازند و پیش از بار آوردن نخل
هرگز گل و ثمرهای دیگر بسر همان درخت نخل نمی رسانند
حال خودتان انصاف بدهید که آیا عقل و هوش شما قبول میکند
که مادام

که مادام قلیل مدّت رسالت سیدنا حضرت مصطفی صلی الله علیه و
سلّم چگونه میشود که خدای تعالی آیات نازلهٔ دیروزی را بآیات
نازله امروزی نسخ و باطل فرمایند والّا موافق تقریر و تحریر علمای ما
فی الحقیقه در شب لیلة القدر کتاب قرآن را از روی لوح محفوظ
برداشته از طبقهٔ هشتم آسمان سرا زیر زمین نمودند البته ألف
البته محال است که در ضمن چنین کتاب مستطاب امکان نسخ الآیة
بالآیة عارض شده باشد میرزا گفت بقول الغزالی آیات ناسخه
یکجا با آیات منسوخه نازل نشدند بلکه یکایک از روی لوح محفوظ
بناءً علی الضرورة و عند الحاجة و الوقت آنها را جبرائیل بحضرت
پیغمبر می آورد و این العلّامة الکبیر می گوید که در این باب
خدای عزّ و جلّ فرموده قوله نؤخرها و لا تنزل حکمها و نرفع
تلاوتها او نؤخرها فی اللوح المحفوظ قاضی گفت حیف است
بر الغزالی بر شما که هر دو در حلّ این مشکلات عظمی نمی کوشید
بلکه دشواری را قصدًا عمدًا دشوارتر می سازید حال ببینید اگر
قبل از انزال قرآن در شب قدر آیات منسوخه بر لوح محفوظ
و برابر آیات ناسخه مرقوم می بودند پس در ابتدا قرآن ما
همین کتاب نسخ

همین کتاب نسخ الایة بالایة و بسیار غریب و عجیب قانونی میشد که
در ضمن آن بلی و نه پهلوی یکدیگر و برهم آمیخته میبود خودت بگو
که آیا چنین غلطها را میتوان نسبت بکتاب خدا داد و علاوه بر
بر آن الغزلی بیچاره نادانسته خیانتی بزرگی بحضرت پیغمبر
ورزیده چرا که هرگاه آیات ناسخه که بقول علمای ما (عدد آنها) بسیار است
بعد از قرآن انزال و فرستاده شدند پس در لیلة القدر تمام
و مجموع آیات قرآن را خدا ارسال نفرمود و امّا چنین حرفی
کفر علانیّه می باشد حالا می بینید که نسخ الآیة بالآیة را قبول
نمیتوان کرد بیلا آنکه بنیاد شریعت و حکمت ربّانیّه را و تعلیم
کتاب مستطاب را از بیخ کنده بی زیر و زبر نمائید میرزا گفت
و امّا خدای سبحانه در خصوص نسخ بعض آیات صریح فرمودند
قوله ما ننسخ من آیةٍ او ننسها نأت بخیر منها او مثلها ألم
ان الله علی کلّ شیءٍ قدیر قاضی گفت این آیه را خاصّ و عامّ
میدانند و کاشکه آنرا در اینجا هیچ ذکر نمی آوردید چگونه می شود
که در درج یک کتاب و بر سر یک لوح محفوظ آیات و مضامین
ردّ و بدل موجود و حاضر باشند (بودن) تا همین که پیغمبر آیهٔ فراموش کرد
آیات دیگر

II ۱۵۵.

آیات دیگر با عانت وکومک حضرت پروردگار توهمی بینی که آیا این
همه صورت امکان پذیرد تا بکی حرف غیر مفهوم بزنیم آخر ما که
طالب مقصود واحد اعنی مجد خدا وفخر اسلام را جویا می باشیم
میرزا گفت بخدای یگانه قسم که هیچ لجاج ومعارضه منظور
نداشتم قاضی گفت حاصل مطلب اینکه نظر بشرایط که قبلبرین در
خصوص نسخ الآیات بالآیات ذکر آوردیم ونظر بر نتایج پر غشّ وغلّ
تعلیم علمای که کلام خدا را قابل تبدیل وتغیر وخاطر پیغمبر را قابل نسیان
وغفلت میدانند اشکار ومبرهن است که آیه مذکوره از جانب
خدا هرگز نازل نشده وباید آنرا مثال بعض آیات دیگر عمل
دست انسان بدانیم شاید الآن مرا بفهمید مفتی گفت
پس این آیه هم داخل دروغهای مصلحت آمیز است قاضی گفت
بلی بیلاشکّ وشبهه واماّ بحمد الله بتوسّط کلید که در دست
داریم همه باعث ازدیاد نام وننگ حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم وسبب فخر ومجد اسلام میگردد واستعمال
مفتاح مارا بغیر از اولوا الالباب کسی نمی داند میرزا گفت
عند المؤمنین الخالصین الهدی والنور لا اله الاّ الله
محمّد

محمد رسول الله

المحاورت ~~السادسة~~ الرابعة عشرة فیما بین قاضی و مفتی

و جزایری و میرزای او مشار الیهم تتیمهٔ مطالب فوق الذکر

واما بعده قاضی گفت رفتار صاحب خانهٔ ما الجزایری عجب رفتاریست

تا حال از من نخواسته که دستش را بگیرم و اورا راهنمای و هدایت کنم

گویا میخواهد که اورا نا طلبیده بدوش گیرم مادام مناظره و مکالمهٔ ما

هیچ حرفی نزده و با وجود که بروفق اصرار او درخصوص بعض مضامین

قرآن مشغول بحث و جدل می بودیم او چیزی نمی گوید و بحرف ما گوش

نمی دهد و کانه سُتم بکمٌ کتاب نصرانی راهمی خواند مفتی گفت چیزی

نمی شنود جزایری گفت خاطر شما جمع باشد ای دوستان هرچه می

گفتید همه را بسمع قبول درج گوش هوش نموده سخنهای شمارا

یکایک در ترازوی قیاس میکشیدم و آیات و مطالب که شما از

قرآن ذکر می آوردید بنده با آیات و مطالب توریة و زبور

و انجیل مقابله می نمودم قاضی گفت کتاب مرا مطالعه می فرمودید

الحق خوش کتابیست چند ماه پیش از این بخواست خدا بدستم آمد

و از آن روز همیشه آنرا در بغل خود همراه برمیدارم و گاهی

آنرا

آنرا زیر قرآن وگاهی روی قرآن میگذارم الجزایری گفت آری کلمات
همهٔ شمارا بمیزان تفکّر و تأمّل یکایک وهو هو میسنجیدم و آنچه بعقلم
رسیده اینست حرف مفتی همیشه مقرون با حکمت و معقول و پُخته
می بود حرف قاضی پُر از فراست و دانش و براهین او بُرّان مثل
شمشیر دو تیغه واما میرزای من سخنهای بیجا و پر و پوچ میگفت
تا حال می پنداشتم که کاتب من مرد دانای و زیرکیست ولی الأن می
بینم که ابله و خر بیبدل می باشد بسیار خجالت کشیدم و از روز امروز
دیگر او را از خدمتم معزول و اخراج کردم (شاهد باشید) میرزا گفت باحث بی التفاتی
شما چه چیزیست ای آقا بنده که بی خدمتی نکردم بلکه بیشتر از
همهٔ ایشان می گفتم الجزایری گفت آری حرفهای زیاد و بسیار
بد و نامربوط می زدید همیشه دور از مطلب و دائماً بی جا
و بی موقعه دیگر نمی خواهم رویترا ببینم گم شو مردکه
میرزا گفت بسر مبارک پیغمبر قسم که تو هیچ هنر نداری و چونکه
دیگر نوکر تو نیستم رو برویت بی انصافی ترا بحضرات میگویم
قرار میان من و تو این بود که ترا یک سال تمام خدمت کنم
الأن که بی سبب و بی جهت مرا اخراج می کنی دست من بگریبان
توست

باید مواجب یکساله مرا تماماً کارسازی نمائی و پول نقد بیلا تمسّک
و برأت و حواله درهمینجا تا آخر دنار بمن بدهی والّا واللّه باللّه
دست از تو بر نمی دارم الجزایری گفت انعام تو حاضر و موجود
همین حالا نقد چوب و فلاقه شمرده ناخونترا می ریزانم مفتی
گفت آخر انصاف چیزی خوبیست ای جزایری تقصیر میرزای
تو کدام بود حیف که این جوان را عبث عبث از خود مأیوس بکنی
الجزایری گفت غلّتی و خیاتی بزرگی بمن کرد مادم که عقل و هوش
من مستغرق کلام قاضی بوده خودم حرفی نمیزدم بمطنّهٔ که میرزای
من ردّ سوأل و جوابمرا بطور شایسته کند و مطالب مرا بنحوی
بیان سازد که گویا خودم بالنفس سوأل و جواب می نمودم ولی این
خانه خراب همه را ضایع کرد میرزا گفت من از کجا بدانم که رأی
شما کدام و فکر شما کجا اللّه اکبر سگرچه کردم که نبایست بکنم
الجزایری گفت اوّل می بایستی قواعد منطق را از دست
ندهی منطق از خداست وامّا تو غلّت بر غلّت می افزودی
مثلاً در سورهٔ یوسف بقول خودت دروغ مصلحت امیزی
پیدا کرده راضی بر آن شدی که این سوره را جبرائل از
آسمان

آسمان نیاورد واما حضرت پیغمبر آن را از کتاب توریة وام
نموده بود اینکه هیچ واما عیب جای دیگریست بعد از
مناظرهٔ که در این خصوص میداشتید من کتابهای قرآن و توریة از
قاضی گرفته و روایتهای آنها را با یکدیگر مقابله نموده دیدم که
اغلب اخبار واحادیث کتابین مستطابین متفق الکلمه می باشند
وبنابر قوانین علم منطق استنباط و دریافت میتوان کرد که
مادام اعلام این اخبار واحادیث رأی حضرت سیدنا رسول الله
با رأی حضرت موسی و مصدر اصدار احکام ایشان همین و بیلا
فرق وتفاوت بوده بنحویکه آنچه در ضمن سورهای البقرة و
الصف والقصص وغیرها در مادهٔ حضرت آدم وحضرت نوح
وحضرت ابراهیم وحضرت اسحق وحضرت یعقوب وحضرت موسی علیهم السلام وهمچنین
در باب فرعون لعنه الله و در درج سورهٔ المایده وسورهٔ ال
عمران وغیرهما در باب هابیل وقابیل ویحیی بن زکریا وحضرت مریم
وحضرت عیسی سلام علیهما ذکر رفته الحاصل کل این اخبار و
احادیث را قرآن ماچندان تفصیلی نمی دهد ومانند توریة و
انجیل در بیان کیفیت احوال پیغمبران واشخاص مشار الیهم نمی افزاید
روایتهای توریة

روایتهای توریة و انجیل همه جا تمامتر و برتر می باشند پس ای حضرات
اقتضای انصاف و منطق اینستکه اعتراف کنیم که اهل مکّه اگرچه
عموماً مردمان غیر مأدّب و هرزه گو و لجاج می بودند باز حقّ بجانب
ایشان است که حضرت نبیّ صلی الله علیه وسلم بعض اخبار را از
یهودیان یاد میگرفت و بکُتب ایشان رجوع می نمود چنانچه در ضمن
آیات سورة الانبیأ ذکر شده حیف هزار حیف که در این مرحله میرزای (احمق)
من (علامات) کاردانی و حسن تدبیر حضرت پیغمبر ما را بالعین نمی بیند و هیچ
در نمی یابد که حضرت معظّم الیه از احادیث یهودیان بجهٔ زیرکی
و فراست مایحتاج پیشرفت امور اسلام را زُبده میفرمود مثلاً از
برای نمونهٔ ذهن پیغمبری دو قصّهٔ معتبره بگیریم اعنی نقل حضرت
داود و نقل حضرت سلیمان علیهما السلام که بمصداق قرأن هردو
سرآمد عصر و زمان بودند الأن خواهید دید که بیُمن عقل و
هوش رسول الله ما تا چه مرتبه قرأن بر توریة فایق برمی آید
موافق روایت توریة حضرت داود علیه السلام فرفتهٔ حسن
جمال یک زن یهودیه و آشفته شده شوهر او را بقتل رسانده بود
و زنکه را بسلک ازدواج خود درآورد خدای تعالی بجهت تأدیب

حضرت داود

حضرت داود واز برای اعلام وتوبهٔ گناه او نبیّ ناتان نامی را

بنزد داود فرستاده ناتان آمد واین مثلی گفت که در قریهٔ از

قراء دو نفر آدم یکی متوّلی و غنی ویکی فقیر و بیچیز سُکنا داشتند متوّلی

گاو وگوسفند بسیار داشت فقیر زیاده از یک میش نداشت که آنرا

خریده وبزرگ کرده بود ومیش در زیر سقف خانهٔ او بزرگ شده چند

تا برّه زاییده بود که همه از سفرهٔ صاحب خانهٔ فقیر نان می خوردند واز

کاسهٔ او آب می آشامیدند ودر بغل او می خوابیدند سر بر کنار او ومیش

مانند دختر آن مرد فقیر میبود روزی یک سیّاحی بخانهٔ مرد متوّلی

برسم مهمان آمد ومرد متوّلی نمی خواست بگاوان وگوسفندان خود

دست زند که مهمانرا ضیافت وخوراک دهد وامّا میش همسایهٔ

فقیر را گرفت وآنرا برای مهمان کباب بریان نمود پس حضرت داود

بعد از شنیدن این واقعه بسیار غضبناک گشته بناتان فرمود که

صاحب چنین کار فاحش مستحقّ مردن است وقسمها بخدای حیّ القیوم

یاد آورد که مرد متوّلی باید چهار رأس میش عوض یک میش بمرد فقیر ردّ وتسلیم

کند تا بسزای عمل زشت خود برسد آنگاه نبیّ ناتان بحضرت داود

گفت آن مرد ظالم گناهکار توئی حضرت داود گفت مقصّرم در نزد خدا

و داود

و داود توبه کرد ولاکن روایت قرآن در سورهٔ صاد بخلاف آن روایت
قوله وهل اتاک نبأ الخصم اذ تسوّروا المحراب اذ دخلوا على
داود ففزع منهم قالوا لا تخف خصمان بغى بعضنا على بعضٍ
فاحکم بيننا بالحقّ ولا تشطط واهدنا الى سواء الصراط انّ هذا
اخى له تسع وتسعون نعجة ولى نعجةٌ واحدةٌ فقال اكفلنيها
وعزّنى فى الخطاب قال لقد ظلمك بسوال نعجتك الى نعاجه
وان كثيرًا من الخلطاء ليبغى بعضهم على بعضٍ الّا الذين آمنوا
وعملوا الصالحات وقليل ما هم وظنّ داود انّما فتنّاه فاستغفر
ربّه وخرّ راكعًا واناب اگر مضامين اين دو روايت را درست
ملاحظه نمائيم صد هزار آفرين بر عقل باريك بين حضرت
سيدنا صلى الله عليه وسلم خواهيم گفت چونكه موافق تعليم
قرآن وسنّت همه پيغمبران بايد قبل سبعث و بعد از سبعث
خود پاك دامن ومعصوم باشند ويكى از بزرگترين پيغمبران
تورية وانجيل وقرآن اعنى حضرت داود مرتكب گناه اعظم و
متهم شده بود پس روايت قرآن را بطورى نوشتند كه در ضمن
او ذكر گناه حضرت داود با امرّه وجود ندارد وحرمت وآبروى

شأن آنحضرت در نظرهای عوام برقرار ماند بخلاف روایت توریة
وانجیل که پردهٔ زشتی گناه حضرت داود را دریده پیغمبر خود را بدنام
ومعصیت کار نمودند مفتی گفت بلی توریة وانجیل در پوشیدن
عیوب پیغمبران نمی کوشند و ذنب را بیلا کنایه و پرده داری ذنب
می گویند هزار آفرین و بارک الله بر ذهن وصواب دید خاتم الأنبیاء
سیدنا مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم الجزایری گفت پیغمبر ما
در عالم برادری و رفاقت نسبت سایر انبیا گناه ومعصیتهای حضرت
سلیمان این داود علیهما السلام بپردهٔ خاموشی مستور می
فرماید چنانچه در سورهٔ بقرة قوله وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین
کفروا وجای دیگر باز همان اثار کاردانی و مصلحت اندیشی حضرت
سیدنا رسول الله پدید آیند در کتاب نهودیان نقل زیارت ملکهٔ
سبا بهمین چند الفاظ مختصر منحصر استکه ملکهٔ سبا بعد از شنیدن
خبر نام وشوکت وحشمت حضرت سلیمان خودش بجهت وارسی و
تحقیق صورت حقیقت واز برای حل بعض الامثال ومعمی نزد حضرت
سلیمان آمد و بصحابت جیش عظیم ومال کثیر وشتران زیر بار زر
وسیم وجواهر گران بها داخل شهر بیت المقدس گشت و بحضور
سلیمان

شرفیاب شده معنی چندین معمّی پرسید حضرت سلیمان مسایل و معمّاهای
ملکهٔ سبا را یکایک جواب شافی و بیان کافی فرمود و ملکه را از عالم سرّ و
خفیات خبرها داد و یک کلمهٔ از مسایل ملکه نمانده که حضرت سلیمان آنرا
وصف و تفسیر هو بهو بوجه شایسته نکرده باشد و ملکهٔ سبا چونکه
حکمت و فراست حضرت سلیمان را مشاهده نمود و عمارات ملوکانه
که حضرت بناء کرده بود و طعامهای خوان نعمت حضرت را
و خانهای خدمتکاران و نظام و آرایش وزرای حضرت را و
لباسهای فاخرهٔ ایشان را و قربانیهای متعددهٔ ایشانرا
در میان بیت الله دید واله و تنگ نفس و حیران شد و بحضرت سلیمان گفت بدرستی که هر
چه در مملکت خودم درخصوص فصاحت تو و عقل و حکمت تو
شنیده بودم همه راست و چنین است ولی تا حال باور نمی کردم
و الآن که آمدم و همه را بچشم خودم با دقّت دیدم یقینم شده که
نصف کیفیّت حقیقت را بمن نگفته بودند پادشاها حکمتهای تو
و اعمال نیکو فال تو زیاده و فایق از آنکه نام و آوازهٔ تو بگوشم
رسانده بود خوشا بحال وزرا و امنا و بندگان تو که در حضور تو ایستاده
و کلام حکمت ترا می شنوند نعم و آفرین بر رب خدای تو که راضی از تو می
باشد

باشد که ترا بر سریر سلطنت بنی اسرائیل برای سعادت محبّت
الهیه الی الابد خود نشانده و ترا پادشاه و داور عدل و انصاف خود
قرار داده است پس ملکهٔ سبا صد و بیست قنطار زر خالص و
عطرهای بسیار و جواهر گران مایه بحضرت سلیمان تحفه و پیشکش
داد و هرگز این قدر عطر کسی نیاورده بود که آنگاه ملکهٔ سبا
بحضرت ملک سلیمان داد واگر این حکایت ساده و قلیل العبارت
با حدیث قرآن مشابهه کنیم آسمان واشکار بنظر می آید که
فصاحت و بلاغت نبیّنا تا چه مرتبه از کلام توریة شیرین تر
و پسندیده تر است قوله وورث سلیمان داود وقال یا ایّها XXVII, 16-49
النّاس علمنا منطق الطیر واوتینا من کلّ شیٔ انّ هذا لهو
الفضل المبین وحُشِرَ لسلیمان جنوده من الجنّ والانس والطیر
فهم یوزعون حتّی اذا أتوا علی واد النمل قالت نملهٌ یا
ایّها النمل ادخلو مساکنهم لا یحطمنّکم سلیمان وجنوده وهم
لا یشعرون فتبسّم ضاحکاً من قولها وقال ربّ اوزعنی آن
اشکر نعمتک التی أنعمت علیّ وعلی والدیّ وآن اعمل
صالحاً ترضاه وادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین وتفقّد
الطیر

الطير فقال مالى لا أرى الهدهد ام كان من الغايبين لاعذّبنّه

عذاباً شديداً اولا ذبحنّه اوليأتيني بسلطان مبين فمكث

غير بعيدٍ فقال احطتّ بما لم تحط به وجئتك من سبأٍ

بنبأٍ يقين انّى وجدتّ امرأةً تملكهم واوتيت من كلّ

شئ ولها عرشٌ عظيم وجدتّها وقومها يسجدون للشمس

من دون الله وزيّن لهم الشيطان اعمالهم فصدّهم عن

السبيل فهم لا يهتدون الّا يسجدوا لله الذى يخرج الخبء

فى السموات والارض ويعلم ما تخفون وما تعلنون الله لا

اله الّا هو ربّ العرش العظيم قال سننظر اصدقت ام

كنت من الكاذبين اذهب بكتابى هذا فالقه اليهم ثمّ تولّ عنهم

فانظر ماذا يرجعون قالت يا ايّها الملأُ انّى القى الىّ كتابٌ

كريمٌ انه من سليمان وانّه بسم الله الرحمن الرحيم الّا تعلوا

علىّ واتونى مسلمين قالت يا ايها الملأُ افتونى فى امرى ما

كنتُ قاطعة امراً حتّى تشهدون قالوا نحن اولوا قوّة واولوا

بأسٍ شديدٍ والامر اليك فانظرى ماذا تأمرين قالت ان الملوك

اذا دخلوا قريةً افسدوها وجعلوا أعزّة اهلها اذلّة

وكذلك

وكذلك يفعلون وانّي مرسلة اليهم بهديّة فناظرة بم
يرجع المرسلون فلمّا جاء سليمان قال اتمدّونن بمال فما
آتانى الله خير مما آتاكم بل انتم بهديتكم تفرحون إرجع
اليهم فلنأتينّهم بجنود لاقبل لهم بها ونخرجنّهم منها
اذلّةً وهم صاغرون قال يا ايها الملاء أيّكم يأتيني بعرشها
قبل أن يأتوني مسلمين قال عفريت من الجنّ أنا اتيك به
قبل أن تقوم من مقامك وانّي عليه لقويّ امين قال الذى
عنده علم من الكتاب انا اتيك به قبل أن يرتدّ اليك طرفك
فلمّا رآه مستقرّا عنده قال هذا من فضل ربّ ليبلوني ءأشكر ام
اكفر ومن شكر فانّما يشكر لنفسه ومن كفر فانّ ربّى غنىّ كريم
قال نكّروا لها عرشها ننظر أتهتدى ام تكون من الذين لا
يهتدون فلمّا جاءت قيل أهكذا عرشك قالت كانّه هو
واوتينا العلم من قبلها وكنّا مسلمين وصدّها ما كانت تعبد
من دون الله انّها كانت من قوم كافرين قيل لها ادخلى الصرح
فلمّا رأته حسبته لجّةً وكشفت عن ساقيها قال انّه صرح
ممرّد من قوارير قالت ربّى انّى ظلمت نفسى واسلمت

صح سلیمان لله ربّ العالمین   الآن که شنیدید ای حضرات
و عبارات هر دو حکایات را بترازوی قیاس سنجانید ید الحمد لله
می بینید که بلاغت سیدنا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلّم از
فصاحت پیغمبران یهودیان در میدان سخنن آوران گوی
سبقت ربود سیاق کلامش و ماجرای احوالات و ترتیب عبارات
بهشت آیاتش همه دلفریب و شوق انگیز و مطبوع طبع موزون
عربها و بنظر ایشان بسیار مرغوب و مطلوب می آید مفتی گفت
شاید بهمین جهت در سورهٔ الشرح مذکور که قوله الله
رفع ذکر النبیّ الجزایری گفت و اهل مکهٔ همیشه حضرت
رسول الله را شاعر نامزد می نمودند مفتی گفت بدتر از این که
اسم مجنون بحضرت می گذاشتند الجزایری گفت این یکی
پر بعید از حقّ و از حدود انصاف متجاوز الآن ای دوستان
می بینید که چرا از تقریر و ردّ سؤال میرزا رضامندی نداشتم
و سبب عزل این احمق پدر سوخته چه چیز بود قاضی گفت
این ملامت و عتاب را باید بمن نه بمیرزای تو بفرمائید ولی خدا
شاهد است که دیگر صبر و حوصلهٔ بیان همهٔ تفاصیل در قوّهٔ من
نیست

نیست الجزایری گفت استغفر الله شما هیچ تقصیر ندارید تکلیف
سرکار شما منحصر بذکر آیات قرآن بوده و امّا وظیفهٔ میرزا بیان
تفصیلها و استنباطها و جمع نتایج که این خانه خراب از عهدهٔ
آنها هیچ برنمی آمد قاضی گفت جوان بی تجربه و مرد باحیاییست
و توریة و زبور و انجیل هنوز نخوانده و علاوه برین اغلب فضلای
شریعت و ریشسفیدان اسلام از کُتُب یهودیان و نصرا آگاهی
ندارند پس چگونه این جوانک تازه کار از مضامین آنها آگاهی داشته
باشد انشاء الله در خواطر عالی عذرش مسموع خواهد شد مفتی
بگوش میرزا گفت که خاطرت جمع باشد و هیچ مترس کارت انشاء
الله درست میشود و بعد از شدت نوبت فرح میرسد

المحاورة الخامسة عشرة میان الجزایری و میرزا در خصوص جهاد و جنگ و عداوت طوایف کفّار

فرد اوّل

II, 257

در این اثناء الجزایری بمصداق آیهٔ قوله لا اکراه فی الدین قد
تبیّن الرشد من الغیّ گفت این آیهٔ مبارکهٔ مؤسسهٔ برحقّ ازلی
امکان نسخ را بهیچ وجه من الوجوه قبول نمیکند چراکه همیشه
امان

امان وابستهٔ اعتقاد قلوب ومناط بصدق نیّت میباشد وقلوب را
بعنف وزور تصرّف نمی توان کرد بلکه برضا ورغبت وآزادی وعلاوه
برین الرّشد یعنی راستی پاک را بچشم بینا زود وآسان از غیّ ودروغ
وتقلّب تشخیص می توان داد بناءً علی هذا آیات معارضه بی لاشکّ
وشبهه کار دست انسان وغیر آیات نازله والهامیّه می باشند ودر قرآن
هرجای که نسخ الآیه بالآیه ببینی یقین بدان که درآنجا عمل کذب
المندوب ومحض دروغ مصلحت آمیزیست میرزای من درست گفته بود
که حضرت سیدنا صلی الله علیه وسلّم ملاحظهٔ اقتضای مرعی داشته
بنابر تغیّر زمان واشخاص تغییر وسایط می فرمودند وبسیار حیف که
میرزای سفیه کانّه از ابتدای بدین خوبی تایب وپشیمان شده دیگر
هیچ از برای نام وننگ رسول الله دلش نمی سوخت حتّا که چندین
آیات معارضهٔ قرآن را ذکر نیاورد میرزا گفت ما که درانیجا کتابی نمی
نوشتیم مناظرهٔ دوستانه میداشتیم وبس وازبرای مردمان عالم
ودانا تبیین اصول الکتفا می نمود وبذکر جمیع متعلقات وسایر
تفصیلات چه ضرور وچه حاجت الجزایری گفت این بهانه را
قاضی می توانست پیش بیاورد قاضی عموماً وبرای همه حضّار
مجلس

مجلس مواعظ و نصایح می گفت و امّا میرزای من می بایست جدّ و
جهد برای خود من یک و تنها معمول دارد و عوض من حرف مرا
بزند دیگر از پدر مرحومم ارث ثمینی بمن رسیده که یوماً فیوماً روزنامهٔ
وقایع و گذارشات هر روز را بتفصیل هر چه تمامتر می نوسم و
این اوراق عزیزه را بهتر و سودمندتر از سایر کتابها میدانم و انشاء
الله تعالی بواسطهٔ آنها تکمیل تربیّت اولادم (و نوادهٔ م) می پردازم
و بدین جهت با وصول کبیره راضی نیستم و خودتان بسیار خوب
می دانی که چه قدر در شرح بیان متعلقات و تفاصیل همیسه
می کوشم تکلیف تو و بر ذمه (عهدهٔ) لازمهٔ تو این بود که بعد از اظهار که
رسول الله تغییر وسایط را بحسب تغیئر الزمان والاحوال
می فرمودند اینرا هم با تفصیل هر چه تمامتر بگوی که حضرت سیدنا
صلی الله علیه و سلّم طریقهٔ حلم و ملایمت را بطریقهٔ دشمنی و
شدّت معاوضه نموده در فلان سورها و فلان آیات فرمود که
جهاد کنید و خون کفار را حلال بدانید و اموال ایشان را اموال
خودتان محسوب دارید میرزا گفت ای اقای سابق من (از) این
آیات قرأن ما پُر است و ذکر و شمار چنین سورها مادام یک دو
مجلس

مجلس تمام نمی شد تا بذکر آیات متفرقه چه رسد وقت ما تنگ
وصحبت ما اینقدر طول نمی کشید

فرد دوّم

الجزایری گفت تو می بایست از عهدهٔ شغل و دین خود برآی و مثل
مهندسیان که بشرح مقصود پیشنهاد اکتفا نمی نمایند ولی طرح
ونقش تفاصیل واجزای آن پیشنهاد را تصویر وتحریر می کنند
تو می بایستی بناء مجد سیدنا صلی الله علیه وسلّم احداث وبنیاد
نهاده ومقصود عامّ وعمدهٔ خود ساخته برای استرضای خاطر من
هم مجموع احکام بالاکراه علی الدین وهم کلّ آیات مشعر بالقتال فی
سبیل الله باموالکم وانفسکم همه را هو هو بگوی میرزا گفت ای اقا
انصاف بده که آیا می توانستم تا آنجا برسم الجزایری گفت می بایست دورتر
وبالاتر از آن برسی آری می بایست مثال سیدنا صلی الله علیه وسلم
که مخالفان وعاصیان را خصوصاً لئیمان ولئیمان شهر مکّه را خطاب
عتاب می فرمود تو هم می بایستی صریح وبی پرده بگوی که در فلان
سوره فلان آیهٔ عمل انسان وجود دارد مانند قوله کلّاً إنّ الانسان XCVIII, 6-16.
لیطغی أن رآه استغنی إن الی ربّک الرجعی أرأیت الذی ینهی
عبداً

عبداً اذا صلّی ارأیت إن کان علی الهدی او أمر بالتقوی
أرأیت إن کذّب و تولّی الم یعلم بأنّ الله یری کلّاً لئن لم ینته
لنسفعًا بالناصیة ناصیّةٍ کاذبةٍ خاطئةٍ که در سورهٔ العلق نسبت
به ابو جهل ذکر شده وایضاً قوله والذین کفروا بآیاتنا هم اصحاب XC, 19.-20.
المشأمة علیهم نارٌ مؤصدة که در سورهٔ البلد درباب الولید ذکر
شده وایضاً قوله تبّ یدا ابی لهب وتبّ ما اغنی عنه ماله وما CXI, 1-5
کسب سیصلی نارًا ذات لهب وامرأته حمّالة الحطب فی جیدها
حبلٌ من مسدٍ که در سورهٔ تبت در خصوص دشمن خونی پیغمبر ما
ذکر شده وایضاً قوله الهاکم التکاثر حتّی زرتم المقابر کلّاً سوف CII, 1-8.
تعلمون ثمّ کلّا سوف تعلمون کلّا لو تعلمون علم الیقین
لترونّ الجحیم ثمّ لترونّها عین الیقین ثمّ لتسألنّ یومئذٍ
عن النعیم که در سورهٔ التکاثر بکسان که نمی خواستند اموال
خود را در راه خدا نثار کنند خطاب عتاب فرمود الحاصل اگر تو
عقل و حافظه میداشتی و بزحمت و صداع اقای ولی نعمی تو
راضی نمی شدی البتّه ألف البتّه همه را یکایک بزبان بیان می آوردی
میرزا گفت میدانستم که در چندین سورها و آیات قرآن حضرت رسول

الله

الله دشمنان خود را هجو و ملامت می فرمود ولاکن هرگز بخاطرم نرسیده که این آیات و سورها کار دست انسان اند و دخل و نسبت بآیات وحیهٔ الهیّه ندارند و بهمین سبب نمی توانستم مراد و دلخواه شمارا بجا آرم الجزایری گفت اگر قرآن را درست می فهمیدی کذب المندوب را بآسانی دریافت میکردی میرزا گفت ای اقا از خدا بترس

:: فرد سیّوم ::

الجزایری گفت اگر مضامین قرآن را بر می خوردی هرگز فراموش نمی کردی که هر کار نیکو را انعامی است و هر عمل زشت و خلاف حکم خدا را سیاستی و آنگاه می بایست بخاطر خدا و چه برای مجد رسول الله و چه بجهت تحصیل رضامندی من راستی را نپوشانی و مردانه و صریح بگوی که در قرآن هرجا که نقل جهاد در میان آید وعدهٔ بهشت و سایر انعامها برای غازیان و کشتگان سبیل الله پشت سر آن همی رسد با خبریکه مسلمین که در حین جهاد از مال و جان ایشان دریغ و مضایقه دارند اهل جهنّم و مورد عذاب آتش دوزخ خواهند شد میرزا گفت الله اکبر مگر گوش من درست نشنیده والّا کلام شما کلام حیرت انگیزیست

یعنی چه

یعنی چه زبان مبارک شما که من تا امروز احکام آنرا از جان دوستتر
می داشتم و بسمع قبول می پزرفتم حالا می فرماید که تعلیم الجنّت و
النار محض افترای انسان است الجزایری متعجّب و حیرانم از عدم
ادراک و کفایت تو البته که تعلیم الجنّت والنار بیلا شکّ و شبهه مغز
راستی و حقیقت ابدی میباشد از روز خلقت تا یوم آخرت این
راستی بی ریا اعتقاد جمیع بنی آدم بوده و هست و خواهد شد و صد (هزار لعنت)
برکسان که خلاف آنرا بگویند ولی در ایّام اوایل رسالت حضرت رسول
الله مردم خام و تن پرور و اموال دوست و اصحاب دنیا می بودند
بمرتبهٔ که اگر حضرت سیدنا صلی الله علیه وسلم تنها تعلیم الجنّت والنار
و حقیقت مجرّد را بایشان اظهار می نمود هیچ کدام ایشان در
سبیل الله جان و مال را نثار نمی کردند و قول و عهد و قرار و بیعت
پیغمبر را هرگز نمی پزرفتند و عالم اسرار و غیب الهی مثل بعض اکابر
و علماء و ارباب الهامات ربّانیه هرگز نمی شناختند پس حضرت ناچار
و لابدّ بچاره آمده با صحاب اللذاید جسدانیّه بزبان حال ایشان
حرف می زد و موافق مافی ضمیر ایشان و مطابق شهوت و حرص
و نفوس امّارهٔ ایشان صورت حقیقت را (بزینت و) لباس رنگارنگ می آراست

و خودت

وخودت می دانی که هوای ولایات عرب بسیار گرم است واز
تأثیر حرارت آفتاب خون بدن اهل مکه همیشه درجوش ومردم را بر آن
وامیدارد که در سایهٔ درختان وگلستانهای خوشبو ودرکنار
چشمها خنک وجاری شب وروز با نسوان وغلمان باستراحت
خوش میگذرانند بنابرآن حضرت سیدنا صلی الله علیه وسلم یک بهشتی
سزاوار ومطبوع طبع ایشان احداث فرمود یعنی مکان باصفا
وگلگشت دلربا از اشجار متمرّه مالامال وهوایش از وزیدن
نسیمهای عنبرسایش دائماً معطّر واز بوی مشک وگل و
یسمین مملو ودرزیر سایهٔ نهالهای فردوسی چمنهای تروتازه
مفروش بفرشهای نرم ومسندهای متکادار که بالای آن همه جا
ابکار حور العین واطعمهٔ واشربهٔ ملوکانه وغیره وغیره همیشه
حاضر وموجود ومنتظر قدوم ارواح غازیان و کشتگان سبیل الله می باشند
الحاصل هر عرب شهوتی از استماع قصّهٔ چنین موعدها حظّ می
برد وبامید تحصیل چنین برکات ولذایذ ابدیّه بهزار شوق و
منّت درجهاد می مرد ای میرزای من دراحداث اساس چنین
بهشت عشرت سرشت چیزی مبین مگر تازه دلیلی عقل وتدبیر
بی نظیر

رسول الله دام مجده وجلاله ومقصود حضرت جهاد ووسایط
حضرت موعدهای لذایذ فردوس بود الآن هم اغلب غازیان اسلام
خجسته فرجام بامید حور وغلمان بهشتی اگر هزار جان میداشتند
شادی کنان در میدان جنگ کفّار نثار وتسلیم می سپردند
چراکه ازیک جانب جذبات شهویّه متحرّک وازجانب دیگر آیات
موعدیّه متأثّر دایماً شوق وغیرت می انگیزند واما تو هیچ کدام این
همه دلایل دهن مبارک پیغمبر را ذکر نیاوردی ونه دربند نام
وننگ نبیّی تو ونه درعقد رضای خواطر آقای تو بودی میرزا گفت
درآنجایکه آقای من عقل انسانی می بینند بنده حکمت الهیه را
دیدم وچیزی ماورای حکمت قدرت الهیّه تا حال نمی بینم
الجزایری گفت قصداً عمداً خودترا کور میگوی وبدین وسلیه
تنقیص درحقّ خدا وبی حرمتی نسبت برسول خدا می ورزی
وحکایت تو مانند حکایت اهل مکّه درباب همان لذایذ بهشتی
حضرت سیدنا بایشان خطاب فرموده قوله انّ الله لایستحیّ
ان یضرب مثلاً ما بعوضة فما فوقها واگر مکیّان خام وبیفهم
این آیهٔ مبارکه را معنی جسدی میدادند باعثش اینستکه
قوله

قوله الذین فی قلوبهم مرض فیتبعون ما تشابه منه وما
یذکر الّا اولوا الالباب بلی چونکه تو از جملهٔ اولوا الالباب نیستی
چرا منصب وشغل میرزا را در نزد من قبول کردی میرزا گفت
میرزای تو نمی داند مگر آنچه از آقای خود یاد گیرد ولی ترا بخدا
راست بگو که آیا فی الحقیقه این همه آیات کار عقل ودست
انسان اند الجزایری گفت اگر شبستان اوهام طفولیّت تو
بطلوع نور صبح حکمت حضرت محمّد صلی الله علیه وسلّم نمی تواند
روشن و منوّر گردد واگر شروط احتیاط که حضرت در ضمن
آیات مذکوره مندرج فرموده است برای تو کافی نیست پس
بعقل انسان رجوع کن یعنی بعقل انسان معقول وآزاده واز
اوهام عوام مبرّی آنوقت بعون الله تعالی آشکار خواهی دید که فیض
جمیع لذاید ونعیمهٔ [انسان] منتهی ومنحصر بذات وجود خداست ولاکن
در بهشت که حضرت سیدنا باهل مکّه وعده کرد [سهم اهم] منحصر است
بوجود ابکار حور العین حتّا که عین مقصود وجود اناث و ذکور دنیا وعقبا
استرضای نفوس امّاره می باشد وکار بیرون از دو حال نیست یا آنکه
باید کلّ آیات موعدیّهٔ بهشت را مجازی وکنایه بدانیم ویا آنکه
اقرار

اقرار واعتراف کنیم که عربهای مکّه قبل از مبعث سیدنا محمّد
صلی الله علیه وسلّم در کعبه اصنام مشتری را عبادت می کردند
والآن در بهشت اصنام زهره را عبادت می کنند (اگر چنینست پس) لا اله الا الله
(لا اله الّا الحور العین بگو)

المحاورة السادسة عشرة فی مابین الجزایری ومیرزای او

ایضاً درخصوص جهاد ولذایذ بهشت غازیان وسایر اهل اسلام

فرد اوّل

میرزا گفت بذات خدای واحد که من هرگز شریک اعتقاد مشرکین
نبودم وعبادت اصنام را همیشه وسوسهٔ الشیطان الرجیم میدانستم
وامّا باز اعتقادیکه آیات قرآن متعلقهٔ جهاد وعیشهای بهشت
همه دروغ مصلحت آمیز یست (حالیم نمیشود) الجزایری گفت حرف من درست
شد که عوض میرزا ونوکر معقول یک شاگرد مدرسه وطفلی بحدّ
بلوغ نرسیده دارم باوجود نور عقل ووضوح تمشابههٔ آیات که
موافق شهادت خود حضرت پیغمبر ما معنی مجازی وکنایه آمیزی دارند
تو هنوز صورت حقیقت را نمی بینی پس نتایج چنین اوهام خام را
بتو خواهم نمود تا آخر بفهمی میرزا گفت انشاء الله الجزایری گفت
نتیجهٔ آیات متناقضه که بعض آنها مانع الاکراه فی الدین وبعض
آنها

آنها بالعکس مادح الاکراه فی الدین می باشند. هیچ میدانی کدام بود
آیات مانع اکراه را اهل اسلام در اوایل استقلال مذهب ما مرعی و
معمول میداشتند واما بعد از هجره و در ایّام طغیان قوّت نصرا
نوبت آیات مادح اکراه فی دین شد وامروز هر جاکه زور نصرا از زور
ما بیشتر است علمای اسلام به لا اکراه فی الدین قایل اند و با
اغماز و مدارا بسر می برید و اکراه فی الدین را حلال نمی دانند مگر
در بعض ولایات که هنوز حکم سلاطین ملّت اسلامیّه جاری و رواست
ولی اصل حقیقت اینکه کلام خدا همه جا باید یکی و همه جا راست
و بیلا تغییر باشد چه در اسلامبول و چه در آفریقیه و چه در ایران و سایر
ولایات اسلامیّه و غیر اسلامیّه و آنچه در مکّه حلال نبود چرا در ممالک
تحت حکومت پادشاهان ملّت عیسویّه حلال گردد و در قرآن ذکر شده
که خدای تعالی دو پیمان و دو وزن ندارند بلکه افعال ما را
باندازهٔ واحد می پیمانند پس معلوم و مبرهن که آیات متناقضهٔ
یکدیگر و احکام مختلف از انسان نه از خدا صادر می باشند مگر
حالا آخر الامر فهمیدی میرزا گفت عقل من میگوید که نعم
و ایمان من میگوید که لا

فرد

:: فرد دوّم ::

الجزایری گفت ایمان مگو اوهام بگو واما مطلب را از سر بگیریم هیچ میدانی که نتایج آیات مشعر بر لذاید بهشت اهل مکّه بکجا انجامیده بذلّت و خواری زنان بلکه هم بذلّت مردان ما جراکه در خیال مسلمین و جیهترین زنها حور الجنت است و حسن حور محض وابستهٔ جمال اندامهای بدن او و منتهی بسیاهی چشم و سفیدی ساق او می باشد واما در وصف اوصاف بواطن و روحانی حور در هیچ جای قران ذکری نیامده و بناء علی ذالک والدین و مربّیان دخترهای مسلمین تنها در تکمیل حسن حرکات بدن ایشان میکوسند فقط نه در تفضیل روح و قلب و عقل ایشان و اگر بقول نصرا زن مایهٔ بخت و زینت و سرور عیال مسیحیّان می باشد در نزد ما وجود زن بیک دانهٔ جو می ارزد و زواج فیما بین مرد و زن چیزی نیست مگر جفت شدن دو جسد بیلا آنکه دلی بدلی راه یابد و جمال ظاهری زن زود میگذرد و همین آنی که گذشت زنکهٔ بیچاره را مثال گیاه پژمرده برطرف می اندازند و شوهرش عقب نسوان تازه بتازه میدود و پروانه وار از این شمع بآن شمع می پرد و دل و جان او بجای بند نمی

نمی شود تا بچراغ هلاک رسیده با پر و بال در آتش دوزخ می سوزد
از نتایج وعدهٔ قرآنی در خصوص حوریان در بهشت چه فایده مگر
اینکه زن اسلام مادام حیات هم کلّ شی و هم هیچ است ظاهرًا
در قرآن چندین سورها مشعر بر احکام وابستهٔ احوال نسوان
کانّه زن عمده مهمّی از مهمّات اسلامیّه میباشد وامّا فی الحقیقة
زن قرآنی هیچ و پوچ است و اوقاتش از سگ بدتر چراکه مطابق
مضمون آیات متعدّده زن بندهٔ مرد باید تمامی عمر خود را
در عبودیّت و ذلّت و فرمانبرداری بسر بَرَد و یک آیهٔ درباب
تربیّت شایسته زنان و در خصوص تکمیل کمالات عقلیّه
و قلبیّه ایشان وجود ندارد گویا فکر شرف زن در ضمیر
مبارک سیدنا صلی الله و سلّم هرگز طلوع ننمود ظاهرًا
زن کلّ شی در خانه داری و عیال پروری می باشد چراکه هر
مرد متولّی در میان مسلمین تشخّص میفروشد که در اندرونش
چندین نفر خواتین صاحبه الحسن و جواهر پوش و خدمه دار
بنشینند و مرد فقیر هم بمجرّد تحصیل اسباب معاش و باندک
ازدیاد مداخل او بیک زوجهٔ راضی نشده شب و روز

در ازدیاد

درازدیاد عدد نسوان وکنیزکان می اندیشد کانّه وجود زن
چه از برای غنی وچه واسهٔ گدا باعث فخر وسبب امنیّت است
ولاکن فی الحقیقه دراندرون دولتمندان و درکلبهٔ پینه دوزان
قصّهٔ احوال زنان اغلب اوقات طلاق وچوب وفلاقه وعذابهای
مختلف وغیره قصّهٔ ملالست ظاهراً درمحکمها ودیوانخانها
مهمّ اهمّ حکّام وقضات ومجتهدان ما زن است چراکه یوماً
فیوماً درخصوص تزویج ونکاح ومهریّه وطلاق کتّاب ومیرزایان
همی نوسند ولی درحقیقت هیچ کدام ایشان درفکر بهبود
ورفاهیّت وحمایت نسوان نیستند بلکه دایماً درتأدیب وخواری
وذلّت عبودیّت زن می کوشند و بهرهٔ ارث ایشان همی دوزدند
ظاهراً معمّاران وبنّایان بیوت اهل اسلام انتهای سعی ودل
سوزی دراندود وتذهیب ورنگ وتصویر ونقّاشی وآیینه بندی
اوطاقهای زنانه معمول میدارند کانّه مأوای کامرانترین اشخاص
دنیا پردارند واما درحقیقت خانهٔ اندرونی ازبرای زنان
جای نیست مگر گستاخانهٔ زندانیان بازنجیر وقفل واسباب سیاست
که همه مناط برضا واختیار وحکم یک شوهر فقط می باشد

ظاهراً

ظاهراً تعمیر (مقصود) همام خانهای شهر و قرأ آسایش و تنپرستی زنان است
و فی الحقیقه نسوان اغلب اوقات را در آنجا بصحبت و جفنگ گوی
و بیکارگی و سخن چینی صرف می نمایند و لاکن در مساجد و عبادت
گاه و صلوة عامّ برای زنها جای مقرّر نیست بلکه از دخول
فی بیوت الله ممنوع و مردود میباشند و بغسل و نماز و رکعات و
طهارت در اندرون خانها اکتفا میکنند الحاصل در نزد
اهل شریّعت محمّدیّه زنها اسباب نفوس امّاره و شهوت اند
نه مسبّب روابط اخوّت و محبّت (بین) النّاس و حیف و دریغا که
چنین بلای نخیر مند فعه نتیجهٔ تعلیم علمای اسلام می باشد
و در نظر خاصّ و عامّ پوشیده نماند که بمصداق آیات قرآن
چه در دنیا و چه در عقبا وجود زنها باعث مجد خدا نیست
و زن را شهوت مجسّم میدانند بل لذّت بدنیّه را بر عبادت
الهیّه ترجیح میدهند و حقیقت مطلب اینکه هم خدارا و هم
زن را نمی پرستند تک و تنها شهوت را می پرستند میرزا
گفت والله باالله که دیگر روشنای چشمم بتارکی مبدّل گشت و قبله
نمای عقل از دستم رفت و در عالم ایمان کور شدم و مشرق

ومغرب وشمال وجنوب نمی بینم نه ملجای ونه پناهی

:: فرد سیّوم ::

الجزایری گفت الوعد الجنّت درامورات دُنیویّهٔ اهل اسلام متبیّن میشود وبهزار کیفیّت ضرر برضرر می انبارد ازاین جمله اگر کتُب الأدب مالّفان وشعرای ملّت محمدیّه را مطالعه نمائی اکثر ایشان گنجینهٔ علم وذهن عزیز را بنظم و نثر قصص لهویّه وداستانهای شهوت انگیز مصروف دارند ودُرّ گرانبهای طبع مؤزون را بباد فنا می پاشند وجوانهای ما بعد ازخواندن چنین حکایات وابیات وپس ازشنیدن درمساجد ومدارس ذکر آیات متعلّقهٔ باوصاف ابکار حور العین بهشتیان بورطهٔ هولناك افکار هوائیّهٔ فاحشه می افتند ویا بقحبه خانها میروند ویا آنکه نعذو بالله مرتکب ذنب عمل قوم لوط ومستوجب عذاب النار می شوند میرزا گفت الله اکبر أشهد لا اله الا اللّه الجزایری گفت روزی درکتاب افلاطون مترجمهٔ عربیّه می خواندم که یونانیان درمیان اصنام بتخانهای ایشان دوجوره صنم زهره داشتند اوّلش صنم زهرهٔ خداوند والههٔ نفوس زکیّه وعشق روحانی

روحانی بوده و دوّمش صنم زهرهٔ خداوند والههٔ نفوس امّاره
ومؤسّسهٔ اساس احساس شهویهٔ که آنرا الواط و رندان می
پرستیدند والحقّ اهل اسلام که در قرآن معنی آیات متعلقهٔ
بابکار حور العین بهشت را معنی مجازیّه نمی دانند مثال
آن بتپرستان زهرهٔ دوّمی میباشند و سوای اسم مسلمان
هیچ تفاوت میان فرقتین فاحشتین نیست وامّا در هرحال
یقین بدان این آیات کاردست انسان شهوانی می باشند
و هرگز از آسمان خدای عزّوجلّ نازل نشده بودند هرگز
قاضی گفت ای استاد بیهمتا کی حرف مردانهٔ ترا تمام
میکنی الجزایری الحمد لله تمام کردم قاضی گفت راستشرا بگویم
ای درّة العلمای عصر و زمان که من شغل و منصب میرزا را در
خدمت تو هرگز قبول نمی کردم خود افلاطون از عهدهٔ چنین
خدمتی بر نمی آمد تا باین میرزای جوانک باشرم وحیا چه رسد
دیگر از جان این بیگناه چه می خواهی والسلام

المحاورة السابعة عشرة فیما بین الجزایری وقاضی
ومفتی ومیرزا مشار الیهم در خصوص تقدیر وحلّ
مشکلات

مشکلات آخریّه اعنی فتح الابواب اسرار خفیّه بکلید حقّ مبین مسمّی بمفتاح القرأن

:: فرد اوّل ::

الجزایری گفت و امّا حالا نقل بیان مطلب دیگر است سرکار قاضی آیهٔ ذکر آورده بود که در ضمن آن خدای تعالی از نخستین روز خلقت دنیا وقوع همهٔ امور آینده را مقدّر و مقرّر فرموده و آیهٔ دیگری که موافق مضمون آن گذارشات هرسال در شب مسمّی بلیلة القدر مقدّر و مقرّر میشوند و قاضی از تناقض معنی این آیتین درست استنباطی کرده بود. که آیتین کار دست انسان می باشند واگر میرزای من عقل میداشت بآسانی می توانست در شرح بیان این آیتها دلایل تازه و براهین قاطعتر از نسخ الآیه بالآیه درآورد و بشما بگوید که ای ولی الالباب چگونه و چرا باوجود این آیتین مبارکین شما دیوان مردم را می بینید و فتوی میدهید که فلان شخص مقصّر و فلان بیگناه است آیا بناءً علی مضامین این آیتین گناه مرد قاتل ازگناه مرد مقتول بیشتر می باشد نه هیچ کدام ایشان صاحب تقصیر نیست

تقصیر

تقصیر تقدیر استکه کشنده را بخنجر زدن وکشته را بمردن مأمور
ومجبور میفرماید پس هردو بنده و عبد محکوم حکم حاکم (قضا) اختیار
کار ورأی خود در دست نداشتند وچونکه درجهٔ آزادی اختیار ما بر درجهٔ
گناه ما گواهی میدهد وحرکات وسکنات ما کلاً طرّاً قبل از وقوع مقدّمه
مقدّر ومقرّر میباشند پس آدم وآدمی زاد بناءً علی عدم آزادی
نه بدی ونه خوبی میتوانند باختیار خود بکنند و (امّا) مانند سنگ آسیاب
خواه نخواه بگردند آری اگر آیاتین مذکورتین صحیح ومعتبری
میدانید پس باید از اوراق قرآن وسایر کُتُب الأدب
لغت صواب وخطا وحقّ وکذب را بالمرّه محو کرد وبآب شُستُ
میرزای من میبایست بگوید که ای قُضات وای مفتیها لغات
انعام وتنبیه را از کتب شریعت (تان) دور دارید یا آنکه بمصداق قوله
ولو شئنا لآتینا کلّ نفسٍ هداها ولکن حقّ القول منّی لأملأنّ
جهنّم من الجنّة والناس اجمعین باخدا ناشناسان باور کنید که خدا
آدمیان را نیافریده است مگر از برای (شوخی وبازی و) آنکه گاهی قوله قطّعتْ
لهم ثیابٌ من نارٍ یصبّ من فوق رؤسهم الحمیم وگاهی ایضاً قوله
ویسقون فیها کأساً کان مزاجها زنجبیلاً عیناً فیها تسمّی
سلسبیلاً

XXXII, 13.

XXII, 20.

LXXVI, 16, 17.

سلسبیلاً و باز میرزای من می بایست بگوید که مؤلّف آیتین فوق مزبورتین
درخصوص قضا می خواست که بواسطهٔ آیهٔ اوّل قدرت خدارا ارتفاع
وتعظیم نماید و بوسیلهٔ آیهٔ دوّمی درحرمت واکرام کتاب قرآن
بیفزآید ولکن بمقصود نرسید بلکه بدلیل قوانین منطق وقیاس
ازمضامین این آیه مبرهن ودریافت میشود آنکه (قصهٔ) نزولی قرآن
درلیلة القدر افترای بی سروپاست وآنکه ای رؤوسان مجلس
گوش بدهید آنکه بیلاشکّ وشبهه همگی آیات فرقان بدون استثنا
تألیف انسان وافترای بزرگتری از لیلة القدر است و میرزای من
هیچ لدامشرا ندیده ونگفته حال چگونه عذراورا بپذیرم مفتی گفت
بی انصافی مکن چه طور میخواهی ای الجزایری که عقل جوانک بی
تجربه ببلندی این نتایج صعبه وتا باوج کمال تو برسد الجزایری گفت
الحمد لله که درخلوت أمن وخاطرجمع نشسته ایم وچنین حرفهای
عمده را در (میان) بازارها واسواق حرف نمی زنیم قاضی گفت دلم می
خواهد ازشما یک سؤالی بپرسم که ایّام که شما درسنّ میرزای
بودید ایا میتوانستید مثل الآن موافق قوانین منطق گفت و
شنید نمائید الجزایری گفت دریغا که خیر نمیتوانستم قاضی التفت
گفت

استثنا
افترای
نمیتوانستم

گفت معلوم که علم و قیاس و قوّهٔ منطقیّهٔ صاحب ریش کجا و
ادراک امرد کجا الجزایری گفت دُرست و امّا با وجود عدم تربیّت
اطفال ما آدم مسنّ هرگاه طالب تحصیل حکمت و (جویای) عین حقیقت
بوده باشد امکان کامل شدن ندارد جز بشرطیکه آنچه در مدرسخانهای
اسلامّیه یاد گرفته بود بالکلیّه نسیان و فراموش کند فبها و الّا فلا
مفتی تبسم کنان رو بمیرزا برگرداند و گفت نان ترا یختی شکر
کن بخدا و به پیغمبر که کارت بخیر انجامید میرزا گفت الحمد
لله

؛ فرد دوّم ؛

قاضی گفت هرچند که تو در اینجا فرمانده و صاحب خانه می باشی
ولاکن احکام گُرسنگی را هم واجب الاطاعت بدان من که نهاری
دُرست نخورده بودم و وقت غروب آفتاب عنقریب آمده
باید بما ماز شام پردازیم و از دولت تو یک دو لقمه نانی
تناوُل شود بفرما سفرهٔ شام بگسترند الجزایری گفت بسر
و چشم بچّها نان بیارید و جان مهمانان عزیز نوش باشد
بشرط که خود شما بخورید خانهٔ بنده خانهٔ شماست ولی
بنده اشتها ندارم قاضی گفت مگر خدا نخواسته تکسّری
مزاج

مزاج شریف را روداده الجزایری گفت از محبّت شما ناخوشی بدنی
ندارم ولی شوق اشتهایم جای دیگر رفته واشغلهٔ بسیار
وافکار بی شمار در پیش آمد باید از خدمت شما مرخّص شویم
قاضی گفت انشاء الله دور از ما نمی روید بنده که (هنوز) حاضر وشوقمند
که بقدر مقدور باز از عهدهٔ مسألههٔ شما برآیم ولی حقّ
مطلب اینکه خود شما اینقدر علم وقیاس بجا آوردید که
دیگر بچندان بیان وطول وتفصیل دادن هیچ ضرور نیست
الجزایری گفت خاطر شریف جمع باشد ای قاضی دیگر فیما بعده
هیچ سوألی از دهنم نخواهید شنید جوابهای شما همه شافی
وکافی بودند وکمال رضامندی حاصل آمد والحمد لله الآن
بجای رسیدم که بادا هرچه بادا بزور خود ما باقی راه راطی
میکنم قاضی گفت انشاء الله حرف اوّلم همین بود که اینها
همه سهل وشکّ وشبههٔ تو داخل جزؤیّات بود مگر یادت
نمی آید الجزایری گفت چه طور یادم نیاید شبههٔ من اوّل
از تفحّص وتجسّس در بیان مضامین آیات متعلّقه بعدم
عطیّهٔ المعجزات سیدنا صلی الله علیه وسلّم نشؤ ونما
یافته

یافته سر بیرون بسوی نور درآورد ثانیاً تکذیب ورد قصهٔ الاسری
که سرّ دروغش را مناظرهٔ شما کشف و هویدا کرده بود اعتقاد سرا
به السنّة نابود و محو گردانیده باعتقادم درخصوص صحت و حجّیت
آیات قرآن رخنهٔ زد و مادام که درمیان شکّ و شبهه وامی‌ماندم
قاضی مفتاح منطق را بدست استادانه گرفته ابواب مضامین
کتب قرآن و سنّت را یکایک می‌گشاد و هر کلامش مثل پرتو
افتاب ظلمات شبستان افترا و ضلال را درپیش چشمم بروشنای
صبح صادق مبدّل مینمود تا آنکه بعون الله تعالی درست و درعالم
رؤیا طریق مستقیمی یافتم قاضی گفت الحمد لله الجزایری گفت
الحمد لله ربّ العالمین حیث انّ الله اراد و امّا لعنت برآن
شبی که مادر مرا زایده بود کاشکه هرگز بدنیا نیامده بودم
قاضی گفت ای جزایری از خدا بترس الجزایری گفت لعنت
برآن روزی که چشمم زمین و آسمان را اوّل دفعه دید قاضی گفت مگر
چه شده الجزایری گفت لعنت برآن ساعتی که بنام آدمی زاد
مرا مسمّی کردند مفتی گفت لا اله الّا الله میرزا گفت سبحانه تعالی
لا حول ولا قوّة الّا بالله مگر نمی گفتم که آقای من ازبسکه غیرت
دارد

دارد یا از حدود اندازه بیرون میگذار و هیچ نمی بیند که الشیطان الرجیم
اضلّ فکره و بغلب بنفسه جمع شویم ای حضّار مجلس و فاتحه
بر سر مبارکش بخوانیم در این اثنایکه میرزا با مفتی مشغول نماز و
رکعت می بودند راهب از شهر برگشته داخل خانهٔ الجزایری
شد الجزایری گفت من که پدر و صاحب اولاد می باشم در فکر
آنم که ایشان را چه تربیّتی و چه تعلیمی فیما بعده باید بدهم
که حاشا بالله مثال خودمان نباشند قاضی گفت می بینم که هنوز
سفینهٔ قیاس تو از امواج ریب در نیامده تا سالم و خاطر جمع
بکنار سلامت و آسودگی برسی اینک راهب دوست ما وارد
شد و مجلس ما از اغیار و بیگانه خالیست ما فی ضمیر ترا صریح
بگو قاضی گفت مرا دیگر هیچ شکّ و شبهه در دل و جان نیست
قاضی گفت نه خیر نمی خواهی حقیقت را اقرار کنی الجزایری گفت
والله هیچ شکّی ندارم بلکه از مقام شکّ و ریب بمقام عدم الایمان
رسیدم و احوال تازهٔ بروحم بر شکفت لا اله الّا الله او میداند او می
بیند قاضی گفت بخدا قسم که اگر میدانستم که باعث پریشانی
هواس تو و سبب اضطراب احوال مزاج شریف منم تا روحم

در قالب

درقالب تن باقیست ازحرف زدن اینجا وازنتیجهٔ مناظره پشیمان

میشدم ای الجزایری تو هنوز مغز معنی کلامم را بر نخوردی

الجزایری گفت ای قاضی تو در نزد من والله بالله هیچ تقصیری

نداری بلکه منّت بزرگی بسرم گذاشتی در شبستان ظلمات عق

مردن به از زیستن در روشنائی صبح کاذب که اسمش افترا

ولقبش دروغ مصلحت آمیز می باشد همین گنبد آسمان

که ازعطای خدای بی همتا چادر من و همین صحرای زمین که

ازیمن فضل ملك الوهاب فرش من وکفن من است مرا

کفایت می کنند ویجب علی انّ اشکر الله علیها قاضی گفت

باز بسر عزیز پسر ارشد تو استدعا میکنم که راز دل ترا

بما بگشائی ومردانه بگوئی که کدام آیات قرآن ما باعث تشکیك

ومایهٔ بیآسودگی خواطر عطیر توشده الجزایری گفت عرض

کردم که بهیچ دیگر کدام آیات اعتقاد ندارم وهمهٔ آنها عمل قلم دست

آدمی واز ابتدا تا انتها تألیف مألّفان عرب می باشند قاضی

گفت پس معلوم ویقین که جمیع کتاب مستطاب رایعنی

معنی عامّ آنرا هنوز نفهمیدی می خواهی که بیانشرا بکنم

الجزایری

الجزایری گفت زحمت مکش و آن بهتر که در این باب ابدًا دیگر حرف نزنیم

مفتی گفت شرط احتیاط میرزای ترا فراموش مکن که نعوذ

بالله من الوسوسهٔ الشیطان الرجیم خبردار باش و زنهار

الجزایری گفت پس بشنو تا دیگر در این خصوص حرفی در میان نباشد

اینک حاصل اواخر مناظرهٔ ما و بزرگ نتیجهٔ محاورهٔ ما منحصر و منتهی

بدو مرحله و نقاط‌ها تیست یکی نقطة الوقوع و یکی نقطة الامکان

وبعد از حلّ مشکلات نقطهٔ وقوع اعنی پس از ردّ سوألی که در قرآن

و در سنّت چارهٔ کذب المندوب تا چه حدّ و درجه استعمال شده دیدیم که از یک سو در

کتب سُنّت نظر بر کثرت معجزات المذکورة فیها و از حیثیّت چه

افراط عدد این معجزات و چه عدم الشهادة علیها مبرهن و

یقین که هیچ کدام احادیث سنّت را مایهٔ اعتبار نیست حتّا که

مضامین احادیث المرفوعة للنبیّ را هم عقل صحیح قبول نمی کند.

واز سوی دیگر در قرأن دیدیم که قطع نظر از علامات کذب

مندوب پارهٔ دلایل و براهین انواع از قبیل ضلال فی التاریخ و

تعلیم خلاف علم الطبیّه و مناف علم الهیئة و اخبار مأخوذ از

انجیل و توریة و نسخ الآیات بالآیات وغیره وغیره گواهی می

دهند

دهند براین معنی که وجود که وجود این همهٔ عیوب فاحش بل افحش
باعث نقصان مجد خالق وسبب زیان روحانی مخلوق اند بنحویکه
باید از صدق نیّت خود بپرسیم نه آنکه آیا کدام آیات قرأن ما عمل
دست انسان می باشد واقلّا آنکه آیا اقلّا یک آیهٔ قران (فی الحقیقه) عمل دست
انسان نیست الأن اگر کیفیّت اوضاع نقطة الامکان را تفحّص
وتجسّس نموده بنظر انصاف ملاحظه کنیم که آیا یمکن که حقّ تعالی
دروغهای مصلحت امیز وکذب مندوب (را) امضا و حلال فرموده
باشد قاضی بقول اغلب فضلای اسلام وبمصداق بعض
آیات قرأن میگوید که بلی وبنده میگویم که حاشا بالله
ودرصورتیکه مجموع فقهای اسلام مرا نادان ویاغی وکافر
بدانند باز خواهم گفت وسرحرف خودم (وا) می ایستم که در هیچ وقت
وبهیچ قسم واز برای هیچ کدام از انبیا دروغ را خدای تعالی مأذون وحلال
نفرمود قاضی گفت بنده چنین استنباطی از شما توقّع نداشتم الجزایری
گفت تبیین نقطة الامکان از برای اهل خبره فایدهٔ کلّی می بخشد چرا
که مردم را برآن وادار می کند که کیفیّت دقایق نقطة الوقوع را
درست بفهمند والبیان قاضی دوست ما فی الحقیقه استفادها
وسودها

سودها برديم خدا اورا برکت دهاد قاضی گفت ولی بنده بسيار
شرمنده وخجيل ام که حاصل کلام بنده را بوجه شايسته برنخورديد
وپشيمانم که سرّ قرآن را عبث عبث فاش کردم الجزايری گفت سبب عدم
ايمان من مفهومتر از باعث وجود ايمان شماست خدا می بيند
قاضی گفت ای الجزايری من که در امر وارسی واقدام اين مراحل ومنازل تازه کار
ونو سفر نيستم از راهنمای وهدايت من تشويش مدار واز حدود
انصاف پا بيرون مگذار حقّشرا می خواهی اينستکه چونکه بقول بعض
علماء تجويز کذب المندوب رواست تو اختيار داری که چه در
تنکير يا تعريف دروغ مصلحت آميز وچه در تذميم يا تکريم آيات
عمل دست انسان بروفق رأی خود رفتار نمای وامّا الحمد لله
مرا يقين وبلا ريب فيه مبرهن شد که در قرآن هنوز چندين آيات
مؤسّسه بر حقيقت ازلی ومتعلّقه بامّ الکتاب بدون تحريف وعاری
از افترا باقی مانده بنوعيکه ميتوان از مضامين اين آيات وحيّه
مبارکه اصل حقيقت تعليم خدای دريافت کرد بلکه هرکدام آن
آيات الهيّه بنياد بنای علم يقين است الجزايری همگی ايات
قرآن رايکجا بشما بخشيدم کتاب قرآن که پيش از اين در نظر

من

(۸) دیگر بدین قصه‌های فریبنده که چون عشوهٔ سراب
جز نمایشی ندارد مفتون نمی شوم

نظر من بدرختی شباهت میداشت که هر ورقش تسبیح
خوان و بر سر شاخهایش مرغان آسمان خوش الحان می بودند
الآن مثل چوب خشک و پژمرده و نشیمن بوم و کلاک شد
وصدای وردِ آیاتش مانند آواز شغالها بگوشم می نماید (X)
قاضی گفت از حدود عقل و انصاف تجاوز مکن قرآن ما
منحصر بآیات اصل امّ الکتاب و از اخلاط ردیّهٔ نسخ و تناقض
پاک شده فی الحقیقه می ماند بدرختی که (رنگ و بوی) گلهایش مشام مسلمین را
می شاید و میوهایش عیش بزم سلاطین رامی باید و هر آیه
وحیّهٔ آن مثال قرص الشهد بهشتیان بعالمی می ارزد مگر
یادت نمی آید که قوله لو انزلنا هذا القرآن علی جبلٍ لرأیته خاشعًا — LIX, 21.
متصدعًا من خشیة الله و آنچه در مدح جمیع قرآن فرمودند وابستهٔ
بآیات گزیده و الهامیّه اوست قوله و لو أنّ ما فی الارض من شجرة اقلامٌ — XXXI, 62
والبحر یمدّه من بعده سبعة ابحُرٍ ما نفدت کلمات الله انّ
الله عزیز حکیم و بدرستی که اگر درختان کلّ عالم باقلام و دریاهای
همهٔ جهان بمرکّب مبدّل می گشتند باز بیان شرح مضامین یک
آیهٔ وحیّه را نمیارستند و هر آیهٔ از آیات امّ الکتاب چنین است

الجزایری

الجزایری گفت باشد واما در دیوان خانه تدارک شام
دیدند و مجموعها آوردند شما هم بروید و بصحابت مصاحبان
نوش جان فرمائید بنده را همینجا بگذارید تا یک وتنها
مع الله در عافیت شب قدری بیاسایم قاضی گفت
انشاء الله تعالی چشم غمناک عزیز شما در بالین
استراحت آسوده فردا در روشنای روز فیروز بسان
بخت واقبال بیدار گردد الجزایری گفت انشاء الله

تمام شد بعون ملک وهاب
مفتاح قرائن وهو
جلد دوم کتاب
مسامره
قرطاجنه

Paris 2 février 1857.